

زمر مہجرت

خاطراتی از

زندگی حضرت آیت اللہ العظمیٰ مکارم شیرازی (مدظلہ)

گردآوری: مسعود مکارم

فهرست نویسی پیش از انتشار: توسط انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع).

مکارم، مسعود، ۱۳۴۶ -

رمز موفقیت: خاطراتی از زندگی حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی / گردآوری

مسعود مکارم. - قم: امام علی بن ابی طالب (ع)، ۱۳۸۷.

ISBN: 978-964-533-077-2

۱۵۲ ص. : نمونه.

۱. مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ - ... - سرگذشتنامه. ۲. مجتهدان و علما -

سرگذشتنامه. ۳. فقیهان شیعه - سرگذشتنامه. الف. عنوان. ب. خاطراتی از زندگی حضرت

آیت الله العظمی مکارم شیرازی.

۲۹۷/۹۹۸

BP ۱۵۳/۵ / م ۷۳ ر ۸

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

رمز موفقیت

خاطراتی از

زندگی حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی (مدظله العالی)

گردآوری: مسعود مکارم

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: دوم

صفحه و قطع: ۱۵۲ صفحه / رقعی

تاریخ انتشار: ۱۳۸۸

چاپخانه: صدرا

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۲-۰۷۷-۵۳۳-۹۶۴-۹۷۸



انتشارات
امام علی بن ابی طالب (ع)

قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفن: ۷۷۳۲۴۷۸ - دورنگار: ۷۸۴۰۰۹۹

www.amiralmomeninpub.com

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این کتاب تنها یک شرح حال فشرده از یک شخصیت نیست بلکه
ارائه راهکارهای بسیار مؤثری است برای رهروان راه حق و
پیشتازان صحنه‌های علم و اخلاق.

فهرست مطالب

مقدمه ۹

تولّد / ۱۳

دورترین خاطره دوران کودکی ۱۵

تحصیل و تدریس / ۱۷

آغاز تحصیلات ۱۷

عشق به امام زمان (عج) ۱۷

نقطه آغاز دروس دینی ۱۸

مهاجرت به قم ۲۱

ورود به مجلس درس آیات عظام قم ۲۲

عزیمت به نجف اشرف ۲۲

مراجعت از نجف اشرف به قم ۲۶

دوران بلوغ و شروع وسواس ۲۷

آثار روحی و جسمی وسواس ۲۷

ریشه‌ها و راه درمان وسواس ۲۹

حوزه تدریس در قم ۳۰

تشویق اساتید و بزرگان / ۳۳

تشویق آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله ۳۳

تشویق آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله بر نخستین کتابم ۳۳

تشویق آیت الله العظمی حجّت ۳۴

۳۵ محبت و عنایت امام خمینی ره .

۳۶ دست خط آیت الله العظمی حکیم رحمته الله .

دین و انقلاب / ۳۹

۳۹ خاطرات هفت ماه تبعید .

۴۰ ریشه های انقلاب .

۴۵ دروغ بزرگی به نام حقوق بشر .

۴۹ نخستین تبعیدگاه، چابهار .

۵۱ بلای استبداد و ریاکاری .

۵۵ تبعیدگاه دوم مهاباد .

۵۷ تبعیدگاه سوم انارک نایین .

۶۱ نجات از ترور .

۶۱ حادثه اول .

۶۲ حادثه دوم .

۶۳ حادثه سوم .

۶۴ دفاع از مذهب در مجلس خبرگان .

۶۶ اصلاح در امور حوزه علمیّه .

نویسنده گی و سخنوری / ۷۱

۷۱ تجربیات نویسنده گی .

۷۲ ۱. نظم در همه امور .

۷۲ ۲. کار جمعی .

۷۳ ۳. بررسی آثار دیگران .

۷۴ ۴. راهنمایی های اساتید .

۷۴ ۵. تعیین مخاطب در نوشتار .

۷۵ ۶. توجه عمیق بر نیازها و خواسته ها .

- ۷۵.....نوشتن باورها ۷
- ۷۶.....ساده‌نویسی..... ۸
- ۷۸..... توکّل بر خدا از لغزش‌های قلم ۹
- ۷۹..... ۱۰. تلاش در راه هدف..... ۱۰
- ۸۰.....شکوفایی قلم..... ۸۰
- ۸۱.....«جلوهٔ حق» اولین اثر من..... ۸۱
- ۸۲.....فیلسوف‌نماها..... ۸۲
- ۸۴.....مجلهٔ مکتب اسلام (چشمه‌ای در کویر طاغوت)..... ۸۴
- ۸۷.....تفسیر نمونه ۸۷
- ۸۹.....ترجمهٔ شیوا و روان قرآن مجید ۸۹
- ۸۹.....تفسیر پیام قرآن..... ۸۹
- ۹۰.....کتاب‌های فقهی و اصولی ۹۰
- ۹۲.....مسائل جدید فقهی..... ۹۲
- ۹۳.....شرح و تفسیر نهج‌البلاغه..... ۹۳
- ۹۴.....تربیت دیدبانان مکتبی ۹۴
- ۹۶.....تحکیم پایه‌های اعتقادی ۹۶
- ۹۷.....جلسات ماه مبارک رمضان و ایّام فاطمیّه ۹۷
- ۹۸.....نشریهٔ نسل جوان..... ۹۸
- ۱۰۰.....طرح حکومت اسلامی..... ۱۰۰
- ۱۰۱.....مدیریت و فرماندهی در اسلام ۱۰۱
- ۱۰۱.....زهرا علیها السلام مظهر «من یقبل الیسیر» ۱۰۱
- ۱۰۲.....مفاتیح نوین ۱۰۲
- ۱۰۴.....کتاب عاشورا ۱۰۴
- ۱۰۵.....شمشیر بیان ۱۰۵

سلامت جسم و روان / ۱۰۷

- ۱۰۷..... تغذیه و تحرّک
- ۱۰۸..... ورزش
- ۱۰۸..... استراحت و تفریح
- ۱۰۹..... سه دستور مهم برای سلامتی

رمز موقّیت / ۱۱۱

امیدها و آرزوها / ۱۱۵

اندرزنامه / ۱۱۹

- ۱۲۰..... ۱. تقوای الهی
- ۱۲۰..... ۲. بی‌ارزش بودن مقامات مادی
- ۱۲۳..... ۳. نقش تجربه‌ها
- ۱۲۶..... ۴. جبران خطاها
- ۱۲۸..... ۵. هر روز گام تازه‌ای
- ۱۳۰..... ۶. هم‌رنگ جماعت شدنت رسوایی است!
- ۱۳۲..... ۷. در جستجوی گمشده اصلی!
- ۱۳۵..... ۸. ستیز با وسوسه‌ها!
- ۱۳۸..... ۹. حجاب اعظم!
- ۱۴۰..... ۱۰. زمزمه دلباختگان
- ۱۴۳..... آخرین سخن و آخرین مانع راه!

اشعار / ۱۴۹

- ۱۴۹..... زمزمه دلباختگان
- ۱۵۱..... در کوی رضا علیه السلام
- ۱۵۲..... یار غایب

مقدمه

این کتاب شرح حال فشرده زندگی شخصیتی است که از روز نخست فکر و بیان خود را وقف اسلام و مبارزه با انحرافات فکری و اخلاقی نمود و ۶۰ سال از عمر بابرکت خویش را در راه ابلاغ حقایق دین و نشر معارف و مکارم والای اهل بیت علیهم السلام بذل نموده است.

زندگی سراسر مقرون با موفقیت دانشمندی فرزانه که در پرتو نبوغ ممتاز و استعداد کم‌نظیر و همت و پشتکار خود از مذمت بدخواهان و فشار دشمنان هراسی به دل راه نداد و با قبول محرومیت، تبعید، خطرپذیری و رفتن تا مرز شهادت با قلم و بیان، سنگر بیدادگری و اصلاح‌طلبی و افشاگری در مقابل ظلم و بیداد را پاس داشت.

ستاره‌ای پرفروغ که قلم هدایتگرش افضل از دماء شهدا

گردید و با نگارش بیش از یکصد و چهل اثر ارزنده در زمینه‌های فقه، اصول، تفسیر قرآن، فلسفه، کلام، اخلاق، نهج‌البلاغه، سیره ائمه علیهم‌السلام، شرح ادعیه و... به پاسداری از شریعت الهی پرداخت.

مجاهد نستوهی که با درک مقتضیات زمان، در مجلس خبرگان قانون اساسی برای تصویب مذهب شیعه اثنی عشری به عنوان مذهب رسمی کشور و طرد فرقه ضاله بهائیت تلاش جدی و بی‌دریغ نمود و به عنوان ریاست شورای عالی حوزه علمیه قم به اصلاح امور مربوط به حوزه پرداخت.

خدمتگذار شیفته احیای مکتب اسلام، که از انجام خدمات فرهنگی و تأسیس مدارس علمیه و دیگر پایگاه‌های فرهنگی پرورش طلاب، «مرکز تخصصی تفسیر»، «بنیاد فقهی اهل البیت علیهم‌السلام»، «مرکز شیعه‌شناسی»، «دارالقرآن»، «دارالمبلغین»، «مساجد، مدارس و خانه‌های عالم در مناطق محروم کشور»، «کتابخانه و زائرسرای زوار امام رضا علیه‌السلام»، «سایت اینترنت»، و خدمت به طلاب حوزه و یاری‌رسانی به مراکز درمانی خیریه، مجتمع‌های علوم قرآن، مستضعفان، زندانیان، سایتهای شیعی و... احساس خستگی نکرد و

گرانبهاترین خدمات را برای جامعه اسلامی انجام داد. فقیه اندیشمند و پرورش یافته مکتب اهل بیت علیهم السلام که در سن ۲۴ سالگی موفق به دریافت اجازه اجتهاد مطلق از مراجع بزرگ نجف گردید و حوزه درسش با حضور بیش از دو هزار نفر از فضلا و طلاب شلوغ‌ترین و گرم‌ترین محفل علمی شد. ... و پدری دلسوز که از هر کمکی در راه سعادت، خوشبختی و موفقیت من دریغ نکرد.

این کتاب مجموعه‌ای از خاطرات تلخ و شیرین زندگی و رمز و راز موفقیت مرجع عالیقدر «حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی (مدظله العالی)» است. خاطراتی که می‌تواند برای همگان و به خصوص جوانان به عنوان سرمشق و الگو در راه سعادت و نیل به آرمان‌های مقدس انسانی مورد استفاده قرار گیرد. با هم پای صحبت گرم و دلنشین او نشسته و گوش جان را به او می‌سپاریم.

مسعود مکارم

بهمن ۱۳۸۷

تولد

من در اسفند ماه سال ۱۳۰۵ هـ جری شمسی در شیراز در یک خانواده مذهبی به دنیا آمدم. پدر بزرگی داشتم به نام حاج محمد کریم مکارم، فرزند حاج محمد باقر که مرد مذهبی بود؛ عمای بر سر داشت و در بازار در سرای گمرک شیراز و سپس در بازار وکیل به تجارت مشغول بود و همواره در مسجد مولای شیراز در نماز جماعت شرکت می‌کرد و از مرتب‌ترین و نزدیکان مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد جعفر محلاتی و آیت الله سید محمد جعفر طاهری به حساب می‌آمد. من چهار ساله بودم که خبر آوردند او در حمام عمومی سگته کرده و فوت نموده است؛ ماجرای فوت او و محبت‌هایی را که در زمان حیات، نسبت به من داشت به خوبی به خاطر می‌آورم.

مادر بزرگی داشتم که ظاهراً خواندن و نوشتن نمی‌دانست، ولی باهوش و پرحافظه بود. همیشه پای منابر و عاظ می‌رفت و هر چه را

می‌گفتند به خاطر می‌سپرد، همین که از درِ خانه وارد می‌شد، شروع می‌کرد به بازگو کردن منابر و عَظا. احادیث و روایات زیادی به خاطر داشت. به خاطر علاقهٔ زیادی که به من داشت مقدار زیادی از دوران کودکیم را نزد او می‌گذراندم. از داستانهای انبیا و اولیا، زیاد برایم تعریف می‌کرد و این باعث شد که روز به روز به مسائل مذهبی علاقه‌مندتر بشوم. از مسائل طبّ قدیم نیز زیاد اطلاع داشت و پیوسته برای ما تعریف می‌کرد. مادر بزرگم مرا زیاد به مسجد می‌برد، از همان طفولیت به مسجد عادت کردم.

شاید هشت ساله بودم که از منبر و عَظا استفاده می‌کردم و مطالب اسلامی برایم بسیار لذّت‌بخش بود و در خاطرهم نقش می‌بست. جدّ بزرگم حاج محمدباقر را ندیدم ولی او هم مرد مذهبی و علاقه‌مند به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام بود. او نیز از تجّار شیراز به شمار می‌رفت و در سرای نو شیراز به تجارت اشتغال داشت. لباسی شبیه به لباس روحانیّت می‌پوشید و مورد تکریم و احترام و اطمینان بود. در مجموع خانوادهٔ ما عشق و گرایش قابل ملاحظه و خوبی به مذهب داشتند هرچند نه روحانی بودند و نه روحانی‌زاده.

پدرم علاقهٔ زیادی به آیات قرآن داشت، در دورانی که در مدارس ابتدایی تحصیل می‌کردم، گاهی شبها مرا به اطاق خودش فرا می‌خواند و به من می‌گفت: ناصر! کتاب «آیات منتخبه» و ترجمهٔ آن را برای من

بخوان (این کتاب مجموعه آیاتی بود که توسط بعضی از دانشمندان، انتخاب شده بود و در زمان رضاخان در مدارس به عنوان «تعلیمات دینی» تدریس می‌شد) من آیات و ترجمه آن را برای او می‌خواندم و او لذت می‌برد.

دورترین خاطره دوران کودکی

دورترین خاطره‌ای که از دوران طفولیت به یاد دارم مربوط به زمانی است که چند سالی بیش نداشتم، در گهواره خوابیده بودم؛ فصل تابستان بود و گهواره من در گوشه حیاط خانه قرار داشت؛ در وسط حیاط، حوض آبی بود که می‌بایست از آب چاه، پر شود ولی چون حوض، نجس شده بود و با آب چاه که از دلو (سطل مخصوص) به آن می‌ریختند پاک نمی‌شد؛ برای حل مشکل، در شیراز چنین معمول بود که قسمت عمده حوض را با آب دستی پر می‌کردند، سپس ظرف بزرگ چرمی به نام «گر» - که واقعاً به مقدار گر بود - را پر از آب می‌کردند و روی آن حوض، خالی می‌کردند تا با آب حوض مخلوط شود و همه پاک گردد (البته این توضیحات را بعداً فهمیدم و در آن موقع برایم روشن نبود) بالاخره ظرف گر را پر از آب کردند و روی حوض ریختند، حوض پر شد و آب از حوض بیرون ریخت و از زیر گهواره من هم گذشت و من همه این کارها را می‌دیدم و اجمالاً می‌فهمیدم و چنان به خاطرمانده که گویی دیروز این امر اتفاق افتاده است!!

تحصیل و تدریس

آغاز تحصیلات

چهار یا پنج ساله بودم که به دبستان رفتم و چون سنّ من کافی نبود، در کلاس آمادگی شرکت کردم. مدرسه ما به نام «زینت» در شیراز معروف بود، در همان کلاس آمادگی، به ما تعلیماتی دادند که خوب آنها را فراگرفتم و به همین دلیل بدون این که سلسله مراتب رعایت شود، مرا به کلاس بالاتر یعنی کلاس دوم بردند و به این ترتیب دوره دبستان و دبیرستان را گذراندم.

عشق به امام زمان (عج)

دقیقاً نمی دانم چند ساله بودم که عشق شدیدی به معرفت خداوند و اولیای دین و به خصوص امام زمان (عج) پیدا کردم شاید بیش از دوازده سال از عمرم نمی گذشت که دائماً احساس می کردم گمشده ای دارم که

باید آن را پیدا کنم؛ به مسجد می‌رفتم، در جلسات وعظ شرکت می‌کردم، به زیارت حضرت شاه‌چراغ می‌رفتم، ولی گمشده خود را پیدا نمی‌کردم. توپس‌های مختلفی به اندازه فهم خود داشتم ولی باز سیراب نمی‌شدم. علاقه شدیدی به عبادت پیدا کرده بودم ولی در آن سن و سال کودکی، از عبادات، چندان سر در نمی‌آوردم، گاه نیاز به حمام پیدا می‌کردم و چون، در آن زمان حمامی در منازل وجود نداشت و من نیز بسیار کم‌رو بودم (و نمی‌خواستم از پدر و مادر پولی برای حمام بگیرم و رسم بود که پسرها فقط همراه پدر به حمام بروند)، ناچار تک و تنها به بیرون شهر، محلی که قبر سعدی است و چشمه‌ای با آب نیمه‌گرم از آن جا عبور می‌کند و شاید حدود یک فرسخ تا منزل ما فاصله داشت می‌رفتم و خود را شستشو می‌دادم و باز می‌گشتم، اما در دل، احساس رضایت می‌کردم و هنگامی که افتخار طلبگی را پیدا کردم، آن حالات، بسیار شدیدتر و قوی‌تر شد.

نقطه آغاز دروس دینی

محلّ بعدی من در کنار تحصیل در سال سوم دبیرستان، مدرسه خان از مدارس بسیار قدیمی و بزرگ و معروف و محلّ تدریس یا تحصیل فیلسوف گرانقدر صدرالمتألهین شیرازی بود. استاد من، مرحوم آیت‌الله

ربّانی شیرازی بود، به ایشان گفتم من کتاب «جامع المقدمات»^۱ ندارم اگر آن را بیست و چهار ساعت به من امانت بدهید مطالعه می‌کنم و «امثله» و «شرح الامثله» را یک روزه با مطالعه، امتحان می‌دهم؛ ایشان با کمال تعجب آن کتاب را به من دادند و تمام شب و روز را مشغول شدم و فردا امتحان دادم و قبول شدم و به رتبه بالاتر ارتقا یافتیم!

من کتاب «صمدیه» را که از پیچیده‌ترین کتاب‌های جامع المقدمات است در مدت «سی و شش ساعت» یعنی کمتر از دو شبانه‌روز مطالعه کرده و امتحان دادم و مورد تشویق استادم قرار گرفتم.

بعد از اتمام جامع المقدمات در مدرسه خان، روزی مرحوم آیت‌الله موحد به مغازه پدرم آمد که در آن روز کسب ضعیفی داشت؛ تابستان بود و من آن روزها در مغازه پدر که شغلش در آن زمان جوراب‌بافی بود کار می‌کردم، ایشان رو به پدرم کرده و گفت:

بیا این فرزندان را وقف امام زمان علیه السلام کن تو پنج فرزند داری خمس آن «ناصر» را ادا کن. پدرم با این که کمک زیادی به او می‌کردم پذیرفت که مرا به خدمت ایشان در مدرسه علمیّه آقاباباخان بفرستد.

با جدّیتی که استاد بسیار دلسوز و پرکارم آیت‌الله موحد داشت، از اوّل «سیوطی»^۲ تا آخر «کفایه»^۳ را که امروزه در حوزه‌ها در مدت ده سال

۱. اولین کتاب درسی حوزه علمیّه که «امثله» و «شرح امثله» از جمله بخش‌های آن است.

۲. کتاب درسی سال دوم حوزه علمیّه.

۳. پیشرفته‌ترین کتاب اصولی که در حوزه علمیّه تدریس می‌شود.

خوانده می‌شود، نزد او در **هذت چهار سال** خواندم، حدود هفده سال داشتم که کفایه را تمام کردم و حاشیه‌ای بر آن نوشتم.

عشق شدید به تحصیل علوم دینی

من در ایام تحصیل شب و روز، تابستان و زمستان، ماه رمضان و محرم و صفر، جز روز جمعه و بعضی از تعطیلات مهم (سه روز در سال!) همه روز درس می‌خواندم و در مدرسه چیزی جز مباحثه و تدریس حاکم نبود. عشق من به درس روز به روز بیشتر می‌شد، هر مقدار درس می‌خواندم راضی نبودم. مرتب به استادم فشار می‌آوردم که بیشتر درس بدهد ولی او راضی نمی‌شد، شاید تصوّرش این بود که اگر کودکی سیزده ساله، این همه برای درس اصرار کند، به زودی پژمرده شده، آینده‌اش به خطر می‌افتد. پیوسته با او در جنگ و گریز برای گرفتن درس بیشتر بودم و او سعی داشت که من بیشتر از اندازه درس نخوانم و حق با او بود ولی شخصی که عاشق چیزی است تسلیم این حرفها نمی‌شود!

شاید باور نکنید و حتی برای خودم باور کردنش مشکل است که من در آن ایام، شروع به تدریس مراحل پایین تر کرده بودم و گاه در همان مدرسه در یک روز، **هشت جلسه تدریس** داشتم و خودم نیز چندین درس و مباحثه داشتم و با این‌که منزل ما در شیراز با مدرسه، فاصله زیادی نداشت بسیار کم به منزل می‌رفتم، شب و روز در مدرسه بودم.

شب‌ها که مشغول مطالعه می‌شدم تا دیر وقت سعی بر مطالعه داشتم. پیک شب وسط مطالعه خوابم برد. در آن وقت‌ها همه از چراغ نفتی استفاده می‌کردیم. چراغ هم واژگون شد صبح که بیدار شدم خودم را در یک طرف و کتاب و چراغ را در طرف دیگر دیدم که سیاه و خاموش بود و خدا رحم کرده بود که حجره آتش نگرفته بود. به هیچ وجه به تغذیه اهمیت نمی‌دادم و اصولاً وضع زندگی طلاب در آن روز، از امروز بسیار سخت‌تر بود. مجموع این امور سبب شد که از نظر جسمی بسیار لاغر و پژمرده شدم ولی عشق و شور و علاقه، همه اینها را جبران می‌کرد.

مهاجرت به قم

در ابتدای ورود به قم از نظر زندگی مادّی در فشار فوق‌العاده‌ای قرار گرفتم و این را بازگو می‌کنم تا طلاب جوان امروز نسبت به وضع موجود بسیار شکرگزار و راضی باشند.

ماه رمضان که مصادف با تابستان بود فرا رسید و من و دوست هم حجره‌ایم روزه می‌گرفتیم ولی روزی فرا رسید که در موقع افطار شاید یک عدد نان هم برای خوردن نداشتیم. دوست من گفت: من می‌روم کار می‌کنم «قوت لایموتی» پیدا کنیم، ولی کاری پیدا نکرد. گویا بعضی از کتاب‌های درسی را فروخت تا لقمه نانی فراهم کند. این یک امتحان الهی

بود که اگرچه طول کشید ولی بحمدالله و المنّة به خوبی سپری شد و گشایش حاصل گشت در ضمن هرگاه امروز کسی از فشار زندگی شکایت می‌کند حال او را درک می‌کنم.

ورود به مجلس درس آیات عظام قم

در آغاز جوانی، هیجده یا نوزده ساله بودم و شرکت چنین نوجوانی در درس آیت الله العظمی حجت و آیت الله العظمی بروجردی که از بزرگان حوزه، مثل آیت الله العظمی گلپایگانی و امام راحل علیه السلام و استاد من آیت الله العظمی داماد در آن شرکت داشتند، کمی عجیب بود. به خصوص زمانی که به خود شجاعت طرح اشکال در اثنای درس را می‌دادم، مسئله عجیب‌تر به نظر می‌رسید.

عزیمت به نجف اشرف

در نجف اشرف هم همان تنگنای زندگی در قم برای من تکرار شد، آنقدر از نانوا نسیه آورده بودم که از او خجالت می‌کشیدم. روزی لازم بود که به حمام بروم، حتی پولی که به حمامی بدهم نداشتم، ناچار ساعت کم‌قیمتی را که داشتم به حمامی دادم و به او گفتم این نزد شما باشد تا پول بیاورم؛ گویا او هم فهمید و ساعت را قبول نکرد و گفت پول را بعداً بیاورید!

ولی پیدا بود که این‌گونه حوادث و آزمایش‌ها برای ورزیدگی در راه خداست و این فشارها الطاف خفیه الهیه است که از یک سو انسان را متوجه ذات پاک او می‌سازد و از سوی دیگر روح مقاومت را در او می‌دمد. سرانجام، بن‌بست‌ها شکست و مسئله مالی تا حدّ زیادی حل شد. قسمت عمده زندگی من، از طریق رفتن به تبلیغ در ایّام ماه محرّم و صفر و ماه مبارک رمضان تأمین می‌شد و قسمتی هم از شهریه حوزه؛ ولی بعداً که کار تألیفات من بالاگرفت و به اصطلاح حقّ التألیف کتاب‌های من جوابگوی زندگی من بود، دیگر از شهریه مراجع هم استفاده نکردم. الآن هم زندگی شخصی من از حقّ التألیف کتاب‌هایم اداره می‌شود نه از بیت المال.

در نجف اشرف در محفل درس حضرات آیات عظام آیت الله العظمی سید عبدالهادی شیرازی، آیت الله العظمی حکیم و آیت الله العظمی خوبی و آیت الله العظمی آملی حضور یافتم و به زودی به واسطه طرح سوالات مختلف در بحث‌های اساتید بزرگ، شناخته شدم و همه جا مورد عنایت و محبت قرار گرفتم و سرانجام در سن بیست و چهارسالگی به وسیله دو نفر از مراجع بزرگ آن زمان که یکی شیخ الفقهاء آیت الله العظمی اصطهباناتی و دیگری آیت الله العظمی حاج شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء بود، مفتخر به اجازه اجتهاد گشتم.

بسم الله الرحمن الرحيم

المهدية الذي أجاز للعلماء من مواليد طاجان وصلى الله على محمد وآله
مجاز الحقيقة وحقيقة الجاز

ولقد فقدت عندى بعض الاعلام من اهل الدين والمعرفة وابت
بشرها بهم ان جناب العالم الوريح التيق الشيخ ناصر مكارم الشيرازي
ابن الله من جد ولدت وحرف سطر عمره في تحصيل المعرفة بقصد ان
محمد صلوات الله عليه وآله والمصنوع بطريفة مدارك الاحكام واستنبأ
احكام الفروع من الامول والقواعد المرارة عند اساطين الفقهاء
رضوان الله عليهم وجاهز بقوة الاستمداد ملكة الاجتهاد
مع ورع وسداد واعتدال واستقامة وعزة وكرامة زاد الله
في توفيقه ونفع به اخوانه المؤمنين بدار
محمد الحسين
كاشف الغطاء

صدر من دار نشر المطبع ١٣٧٠
بالمنهج الاشراف شعبة المظفر



بِسْمِ تَعَالَى

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على اشرف الانبياء
 والمرسلين محمد واهل بيته الطيبين الطاهرين واللعن على اعدائهم
 اجمعين من الآن لا قيام يوم الدين وبعد فان جناب العالم
 العلامة صباح الظلام مروج الاحكام ثقة الاسلام الشيخ ناصر
 مكارم الشرازي دام فضله العالی من صرف عمره الشريف
 شطراً صالحاً من الزمان في تحصيل المعارف الدينية والعلوم
 الشرعية وحضر الابحاث الاصولية والفقهية حضوراً فحضر وتحقيقاً
 مجدداً باحثاً حتى بلغ مجداله تقم الى رتبة الاجتهاد وله العمل بما
 سننط من الاحكام ومجرب عليه التقليد فيما اجتهده فيها وله التصدي
 في ما يصدي له المجتهدون والعظام وان يروى عنى كلما صحت
 لى روايته من كتب الاخبار المعتبرة لاسيما اللب المشهورة التي عليها
 المدار واوصيه بما اوصاني به مشايخي العظام من سلوك جادة
 الاحتياط وان لا ينساني من صالح الدعاء في شهر رجب المبارك
 في شهر رجب المبارك في شهر رجب المبارك



مراجعت از نجف اشرف به قم

در نجف که بودم، رنج غربت و دوری خویشاوندان، دوستان و بستگان ایران، به خصوص شیراز و قم بر دوشم سنگینی می‌کرد، ولی جوار نورانی مولا علی علیه السلام و مخصوصاً زیارت مسجد کوفه و گاه سفرهای پیاده کربلا که در ایام تعطیلات صورت می‌گرفت و فوق‌العاده معنویّت و روحانیّت داشت، به کلی ملال و رنج غربت را از دل ما می‌زدود. ولی چند مسئله به من اجازه نداد بیش از آن در جوار مبارک مولا علی علیه السلام بمانم:

اول اینکه؛ گرمای هوای تابستان نجف، فوق‌العاده زیاد بود تا آنجا که یکی از دوستان، یک روز با حرارت آفتاب، چای درست کرد! و من چون تحمل گرمای زیاد را نداشتم دچار خونریزی بینی می‌شدم. و دوم؛ اختلافاتی که گاه حتّی به کوچه و خیابان‌های نجف کشیده می‌شد نیز به شدّت مرا رنج می‌داد.

و از همه مهم‌تر؛ وضع دینی شهرهای عراق در آن زمان بود که بسیار تأسّف‌بار به نظر می‌رسید. نجف که مرکز بزرگ تشیّع محسوب می‌شد بر اثر نفوذ بیگانگان به شدّت آلوده شده بود؛ روزه‌خواری و ترک نماز، فراوان بود، در نزدیک صحن مطهر علی علیه السلام و صحن امام حسین علیه السلام در قهوه‌خانه‌ها، علناً قمار می‌کردند. بی‌حجابی شروع شده بود و مفساد اخلاقی در حال گسترش بود. شهر بغداد که مرکز نواب اربعه حضرت ولی عصر (عج) و مدفن آن بزرگان است غرق در فساد شده بود، تا آنجا که در

این مدت نسبتاً طولانی که در عراق مشرف بودم چندین بار در فکر رفتم که به افتخار زیارت قبور این چهاربزرگوار مشرف بشوم ولی خودداری کردم، مبادا با بی‌حجابی بسیار زنده آن شهر روبرو گردم و گرفتار گناه شوم. از عراق، بیرون آمدم در حالی که این آرزو بر قلب من باقی ماند.

به هر حال مجموع این جهات سبب شد که در خردادماه ۱۳۳۰ مطابق با شعبان ۱۳۷۰ پس از اقامت یک سال و نیمه، حوزه علمیّه نجف را به عزم اقامت مجدد در حوزه علمیّه قم ترک کنم و به ایران بازگردم.

دوران بلوغ و شروع وسواس

یکی از اسباب شکوفا شدن قوه ابتکار در انسان حصول شک و تردید و وسواس در هر مسئله‌ای است که به ذهن انسان وارد می‌شود و او را وادار می‌کند تا با تلاش و پیگیری به نوآوری و حل آن دست یابد.

در آغاز طلبگی وسواس عجیبی به من دست داد؛ از مسائل طهارت و نجاست شروع شد، و این وسواس به تدریج گسترش پیدا کرد؛ کار وسواس من گاه به جایی می‌رسید که امروز وقتی یادی از آن می‌کنم برای من مضحک است.

آثار روحی و جسمی وسواس

در این دوران رنج‌های زیادی کشیدم و روز به روز پژمرده‌تر می‌شدم؛

دائماً در فکر بودم، خود را بیگانه از همه و همه را از خود بیگانه می‌دانستم. فکر می‌کردم در عالمی غیر از عالم دیگران زندگی می‌کنم، شاید می‌خواستم فریاد بکشم، ولی فریاد سودی نداشت؛ «خضر راهی» را می‌طلبیدم که جواب‌گوی انبوه سؤالات من در مورد مبدأ و معاد و اصول و فروع دیگر باشد. هنگامی که این افکار مرا زیاد تحت فشار قرار می‌داد گاه در گوشه خلوتی می‌نشستم و زار زار گریه می‌کردم و به همان خدایی که در راه معرفتش گرفتار و سواس شده بودم پناه می‌بردم.

دل‌م می‌خواست آخر شب بیدار شوم و بتوانم نماز شب بخوانم و با خدا راز و نیاز کنم، ولی بیدار شدن در آن سنّ و سال برایم بسیار مشکل بود. فکر کردم ساعت زنگ‌داری پیدا کنم. یکی از شاگردان من که در ساعت فروشی کار می‌کرد ساعت زنگ‌داری آورد و گفت: قیمت آن سیزده تومان! است من به صورت محترمانه آن را بازگرداندم برای این‌که در آن زمان که شاید تمام شهریه من در یک ماه سه تومان [= سی ریال] می‌شد، امکان خریدن چنین ساعتی برایم وجود نداشت!

این درد و رنج‌ها گرچه بسیار طاقت‌فرسا بود ولی برای من برکات زیادی نیز به همراه داشت؛ مرا مجبور کرد که آثار مختلف بزرگان و دانشمندان را در مسائل اعتقادی و کلامی مطالعه کنم و در ادله آنها زیاد دقت نمایم و در آیات قرآن و روایات غور کنم. شاید همین‌ها بود که خمیرمایه فکری من برای نوشتن کتاب‌های زیادی در اصول دین در زمان‌های بعد شد.

ریشه‌ها و راه درمان وسواس

من فکر می‌کنم بخشی از وسواس، خاصیت دوران بلوغ است که من به آن نزدیک می‌شدم. دوران بلوغ دوران استقلال فکری است و انسان می‌خواهد با تقلید خدا حافظی کند لذا اگر آموزش کافی نباشد طبیعی است که گرفتار وسواس می‌شود.

بخش دیگری از وسواس زائیده ناآگاهی و جهل نسبت به مسائل فروع دین، طهارت و نجاست، حلال و حرام و مانند آن است که اگر انسان خوب مسائل را فراگیرد این بخش از وسواس برطرف خواهد شد.

بخش دیگر از وسواس زائیده بیکاری و فراغت است که اگر انسان کاری پیدا کند آن را فراموش می‌کند. من قطعاً گرفتار بخش سوم نبودم چون بیش از حد کار می‌کردم، ولی دوران بلوغ نزدیک می‌شد و در مقابل ده‌ها و یا صدها پرسش که در ذهن من بود جوابی نمی‌یافتم، این حالت بعد از بلوغ، شاید تا سنّ بیست و چندسالگی ادامه یافت.

به هر حال این طوفان فکری که در درون روح من پیدا شده بود و سال‌ها ادامه پیدا کرد، هرگز مانع درس و بحث من نبود بلکه به عکس احساس می‌کردم فشار به درس و اشتغال فکری تا حدّ زیادی آن را تسکین می‌دهد.

در دوران نجف نیز وسوسه‌ها در مورد معارف، اعمال و افکار، کم و بیش ادامه یافت اما به تدریج کم و کمتر می‌شد، مطالعات مخصوصاً در

مباحث ولایت با استفاده از کتاب پرارزش «الغدیر» ادامه یافت و توسّلات و زیارت آن مراقد مقدّس برای زدوده شدن وسواس ادامه داشت تا آرامش نسبی بر روح من حکم فرما شد، بعدها به این نتیجه رسیدم که وجود نوعی وسواس جزء طبیعت استدلالات برهانی و نظری است و حتی قوی ترین استدلال‌ها در مسائل اعتباری و نظری نمی‌تواند بخشی از وسواس‌ها را از میان بردارد و تنها رسیدن به «مقام شهود» یعنی مشاهده حقیقت با چشم دل و برطرف شدن حجاب‌های نفسانی می‌تواند به ظلمت وسوسه‌ها پایان دهد و نور یقین را به دل بتاباند. اگر پرده را کنار بزنیم و دریچه را باز کنیم و قرص خورشید نمایان شود و اشعه آفتاب به درون کلبه ما بتابد دیگر جایی برای وسوسه باقی نخواهد ماند.

حوزه تدریس در قم

من زمانی که عراق را با همه خوبی‌ها و مشکلاتش پشت سر نهادم و به حوزه قم برگشتم ضمن استفاده از درس بزرگان، تدریس نیز می‌کردم. البته تدریس علوم دینی برای من تازگی نداشت؛ از شانزده سالگی زمانی که در شیراز بودم حوزه درسی هرچند کوچک داشتم، به قم که آمدم نیز حوزه درسی تشکیل دادم، در نجف نیز همان حوزه کوچک ادامه داشت. من معتقد بودم تدریس، مانند درس خواندن برای اهل علم، هر دو واجب

است. در هنگام تدریس، انسان به مسائلی واقف می‌شود که هنگام درس خواندن به آن واقف نمی‌شود و در هنگام تدریس، انسان، احساس مسئولیت بیشتری می‌کند که چیزی را که خودش دقیقاً نفهمیده برای دیگران نگوید.

حوزهٔ درس من به خاطر آشنایی تدریجی و تجربی بیشتر به فن تدریس که خود، فن بسیار ظریف و مهمی است رونق بیشتری گرفت، هنگامی که مشغول تدریس رسائل و مکاسب و کفایه شدم جمعیت قابل ملاحظه‌ای از طلاب با استعداد، اطراف مرا گرفتند.

من به همهٔ عزیزان طلاب و فضلا توصیه می‌کنم که تا پایان عمر تدریس را فراموش نکنند، هرچند برای یک نفر باشد! شاید تدریس، بیش از آن چه برای شاگرد مفید است برای استاد مفید باشد، تدریس انسان را وادار به تحقیق و دقت فراوان و موشکافی در مسئله می‌کند و علاوه بر فهم مسائل، قدرت تفهیم را افزایش می‌دهد و در یک جمله خلاصه کنم عالمی که تدریس نکند حتماً گرفتار کمبودهایی خواهد شد! شاید حدود سال چهل بود که به فکر تدریس خارج افتادم و از خارج اصول شروع کردم و بعد تدریس خارج فقه را آغاز کردم. علاقهٔ شدیدی به تدریس داشتم و از درس دادن لذت فوق‌العاده‌ای می‌بردم گویی خستگی را از وجود من برطرف می‌کرد و الآن هم چنین است.

تشویق اساتید و بزرگان

تشویق آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله

یک روز آیت الله العظمی بروجردی در درس فقه اشاره به مسئله «صید لهوی» کردند، یعنی کسانی که برای تفریح شکار می کنند. معروف میان فقها این است که سفر این گونه اشخاص تمام است، اما شاید کمتر کسی حکم به حرام بودن چنین کاری کند، من مدارک زیادی برای حرمت، جمع آوری کردم و ثابت نمودم که سفر صید لهوی یکی از مصادیق سفر حرام است که نماز در آن، باید تمام خوانده شود. هنگامی که آیت الله العظمی بروجردی نوشته مرا مطالعه کردند با تعجب پرسیدند: آیا این نوشته را خود شما نوشته اید؟! عرض کردم آری! این موجب شد که ایشان مرا تشویق کنند.

تشویق آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله بر نخستین کتابم

وقتی کتاب «جلوه حق» (نخستین تألیف من) چاپ شده بود، یک

جلد از آن را خدمت آیت‌الله‌العظمی بروجردی فرستادم. مدّتی بعد، ایشان دنبال من فرستادند خدمتشان رفتم، فرمودند: من پایم درد می‌کرد و چندروزی به درس نیامدم و طبعاً وقت بیشتری برای مطالعه داشتم، چشمم به کتاب شما افتاد، اوّل دیدم «جلوه حق» اسمی است که به صوفی‌ها می‌خورد (در حالی که بحثهای منطقی بر ضد صوفیه داشت) و همین، حسّ کنجکاوی مرا تحریک کرد و کتاب را برداشتم از اوّل تا به آخر، تمام آن را خواندم (من بسیار از روحیه این مرد بزرگ تعجب کردم که چطور یک کتاب را که از یک طلبه جوان به او رسیده، از اوّل تا به آخر مطالعه می‌کند، و این درس عبرتی برای من شد. آن هم از سوی کسی که دارای مرجعیّت و زعامت جامعه بود) بعد فرمودند: من در تمام این کتاب به هیچ عنوان، چیز خلافی ندیدم و تعبیرشان این بود: «احساس کردم نویسنده بدون آن که بخواهد خودنمایی کند و مرید، برای خودش جمع کند می‌خواسته حقایقی را درباره گروه صوفیه بازگو کند». این جمله مرا بسیار تشویق کرد و اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای در حیطة نویسنده‌گی به من داد و از آن جا فهمیدم تشویق، آن هم از سوی بزرگان چقدر مؤثر و کارساز است.

تشویق آیت‌الله‌العظمی حجّت

یک‌بار هم در درس مرحوم آیت‌الله‌العظمی حجّت که خدایش

رحمت کند طبق روشی که ایشان داشتند سؤالی را مطرح کردند و گفتند: هر کس جواب آن را بیاورد من به او جایزه می‌دهم. بعد از درس به کتابخانه رفتم و مدتی جستجو کردم، جواب را پیدا کردم و به ایشان تحویل دادم، بعد از من نیز یکی دیگر از شاگردان معروف و باسابقه ایشان، جواب را آورده بود، ایشان به او فرمود، قبل از شما دیگری جواب را آورده است و بعد یکصد تومان که در آن روز پول بسیار زیادی بود (چون بعضی از شهریه‌ها از سه تومان تجاوز نمی‌کرد) به عنوان جایزه به من مرحمت فرمودند که هزینه چند ماه من بود و به این وسیله مرا تشویق کردند.

محبت و عنایت امام خمینی علیه السلام

اگرچه من توفیق شرکت در درس امام علیه السلام را بیش از یک روز پیدا نکردم، شاید به دلیل این بود که در ایّامی که درس ایشان رشد فراوانی کرد، من کمتر به درس کسی می‌رفتم و بیشتر تدریس می‌کردم، ولی به هر حال با افکار ایشان کاملاً ارتباط داشتم یعنی از خلال تقریرات ایشان و کتاب‌ها و نوشته‌هایشان با افکار فقهی و اصولی ایشان آشنا بودم، و برای ایشان احترام فوق‌العاده‌ای قائل بودم و مرتب به دیدن ایشان می‌رفتم و ایشان هم محبت آمیخته با احترامی نسبت به من داشتند. فرزند محترم ایشان مرحوم حاج آقا مصطفی پیش من درس خوانده بود به هر حال

روزی در جلسه‌ای که جمعی از بزرگان حضور داشتند فرزندگرمی ایشان مرحوم حاج احمد آقا به من گفتند: نامه‌هایی که برای امام می‌فرستید ایشان آنها را مطالعه کرده و نسبت به نامه شما عنایت دارند.

دست خط آیت‌الله العظمی حکیم رحمته الله

یکی از موضوعات مهمی که در نجف اشرف برایم پیش آمد و در فکر من اثر گذاشت مربوط می‌شود به دست خطی که آیت‌الله العظمی حکیم، صاحب مستمسک العروة الوثقی، بر حاشیه دفتر کتاب الطهارة درس خارج فقه‌شان که به قلم من، تدوین شده بود) مرقوم داشتند. متن آن تقریظ به این صورت بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم وله الحمد والصلاة والسلام على رسوله وآله الطاهرين، قد نظرت في بعض مواضع هذا التقرير بمقدار ما سمح به الوقت فوجدته متقناً غاية الإتقان ببيان رائق و أسلوب فائق يدل على نضوج في الفكر وتوقد في القريحة واعتدال في السليقة فشكرت الله سبحانه أهل الشكر على توفيقه لجناب العلامة المهدب الزكي الأملعي الشيخ ناصر الشيرازي سلمه الله تعالى و دعوته سبحانه أن يسدده و يرفعه الى المقام العالي في العلم والعمل، إنه وليّ التسديد وهو حسبنا ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين».

محسن الطباطبائي الحكيم

۹/ج ۱/۱۳۷۰ هـ ق

بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى

عَلَّمَهُ مَدَنِي الرَّوْمِيُّ وَبِهِ دَرَجَةٌ مَعَ خَيْرِ أَهْلِ جَزْدِ مَنْ رُوِيَ لَهُ أَوْلَادُهُ... لَا أَشْكُلُ
 فِي كَوْنِ الدَّمِ الَّذِي يُخْرَجُ بِعِدَّةِ تَمَامِ التَّرْلَةِ دَمَ نَفْسٍ وَكَفَى الْكَلَامُ فِي الدَّمِ الْغَائِلِ وَالَّذِي
 أَيْضًا أَوْلَادُهُ وَقَدْ يَسِبُّ إِلَى بِيْرٍ مِنْ الْأَصْحَابِ أَنْ لَيْسَ بِهِمْ نَفْسٌ كَنَفْسِ السَّيِّدِ ابْنِ أَبِي
 فِي الْفِيءِ كَمَا عَلَّمَ الْمَسْنَوِي فِي حَاشِيَةِ السُّبْحَةِ بِعِبْرَةِ مَنْ عَنِ دَمِ النَّفْسِ بَابَهُ الَّذِي تَرَاهُ الْوَاهِي
 عُقِيبُ الْوِلَادَةِ كَمَا حَيْثُ الْخَطِّ يَهْرَمُ فِي كَوْنِهِ عُقِيبُ تَمَامِ الْوِلَادَةِ. وَهَذَا الظُّهْرُ وَإِنْ كَانَ فِي
 بَادِي النَّظَرِ خَيْرًا مِنْ لَدَانِ الْإِنْسَانِ الَّذِي يُنْظَرُ بَعْدَ الْفَأْسِلِ إِذَا مَا لَا يَكُنُ التَّعْوِيلُ عَلَيْهِ
 خَاصًّا لِأَنَّ الْحَقَّ قَدِمَ سَرَّهُ بِعِدَانِ عِبْرَةِ مَنْ هَذَا التَّعْبِيرُ فِي مَعْنَى السُّؤْلِ ذَكَرَ الرَّوْمِيُّ فِي مَعْنَى
 وَهَذَا كَيْ تَلَامُ الشَّيْخُ قَدِمَ الرَّوْمِيُّ فِي الدَّمِ الْخَارِجِ مَعَ الْوِلَادَةِ فِي السُّبْحَةِ حَيْثُ قَالَ :
 وَمَا يُخْرَجُ مَعَ الْوِلَادَةِ عِنْدَ نَفْسٍ ثُمَّ قَدْ ٥٣٠ بَعْدَ ذَلِكَ فَهَذَا إِذَا عَنِ التَّسْكُ بِالظُّهْرِ الْمَرْفُوعِ
 (٢٠) قَوْلٌ - وَكَفَى الَّذِي يُنْظَرُ مِنَ الْحَقِّ رَدِّهِ فِي الْعَبْرَةِ إِذَا اسْتَعَادَ الْخِلَافَةَ عَنِ تَمَامِ السُّؤْلِ
 حَيْثُ جَعَلَ مَعَالِمَ الْتَلَامِ الشَّيْخِينَ الْغَائِلِينَ يَجْرُونَ مَا يُخْرَجُ مَعَ الْوِلَادَةِ دَمَ نَفْسٍ ثُمَّ قَالَ :
 لَا يَخْلُوعُنَّ نَحْوَ اجْتِهَادٍ (مَعَ) هَذَا مَعْنَى أَنَّ الْوَيْلَ لِمَنْ كَانَ السُّؤْلُ فِي السُّؤْلِ بَعْدَ دَعْوَى
 الْأَجْمَاعِ عَلَى كَوْنِ دَمِ الْخَارِجِ مَعَ الْوِلَادَةِ نَسْبًا عَنِ الشَّيْخِ رَدِّهِ فِيمَا عُرِفَتْ مِنْ كَلَامِ الرَّوْمِيِّ ٥٣٠
 مَعَ قَرِيبِ عَمْدِهِ عَنِ السُّؤْلِ وَكَتَبَهُ أَحَادِثُهُ وَسَعَا طَلَابُهُ تَمْدِيدَ طَرِيْقِهِ أَوْ يَرْتَدُّ عَلَيْهِمْ
 إِذَا دَعَوْهُ مِنْ قَرْلَمِ : عُقِيبُ الْوِلَادَةِ : عُقِيبُ تَمَامِ الْوِلَادَةِ مَعْنَى بَرَادِيهِمْ عُقِيبُ سَمَى الْوِلَادَةِ
 وَلَوْ بَعْدَ خُرُوجِ سَائِلِ الْوِلَادَةِ جَزْدًا أَوْ سَمَهُ وَعَلَى كُلِّ حَالٍ الْمَامُ بِعِبْرَةِ مَنْ هَذَا الَّذِي
 يُنْظَرُ مِنْ رَوَايَةِ عَائِزِ بْنِ مَرْسِيِّ عَنِ ابْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّؤْلِ أَنْ يَرْتَدُّ عَلَيْهِ كَوْنَهُ بِعِبْرَةِ تَمَامِ الْوِلَادَةِ

بِسْمِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 وَكَفَى الْكَلَامُ فِي الدَّمِ الْغَائِلِ
 وَالَّذِي تَرَاهُ الْوَاهِي
 وَهَذَا الظُّهْرُ وَإِنْ كَانَ فِي
 تَمَامِ السُّؤْلِ
 فِي الْعَبْرَةِ إِذَا اسْتَعَادَ
 وَكَفَى الَّذِي يُنْظَرُ مِنَ
 حَيْثُ جَعَلَ مَعَالِمَ
 لَا يَخْلُوعُنَّ نَحْوَ اجْتِهَادٍ
 الْأَجْمَاعِ عَلَى كَوْنِ
 مَعَ قَرِيبِ عَمْدِهِ
 إِذَا دَعَوْهُ مِنْ قَرْلَمِ
 وَلَوْ بَعْدَ خُرُوجِ سَائِلِ
 يُنْظَرُ مِنْ رَوَايَةِ

بنام خداوند بخشنده مهربان، و او راست سپاس، و درود و سلام بر

فرستاده او و اهل بیت طاهرینش. به بخشی از این تقریر^۱ به مقداری که وقت اجازه می‌داد نظر افکندم. آن را در نهایت دقت دیدم با بیانی شیوا و رسا، و اسلوبی سرآمد که بیانگر رشد فکری و شکوفایی ذوق و اعتدال سلیقه مقرر است، پس شکر برای خداوند سبحان که شایسته و اهل شکر است را بجا آوردم به جهت توفیقی که به جناب علامه مهذب، پاک و هوشمند، شیخ ناصر شیرازی سلمه الله تعالی عطا کرد و از حضرتش خواستم که یاریش دهد و او را به مقام عالی از علم و عمل برساند چرا که اوست یاری دهنده و اوست کفایت‌کننده ما و بهترین پشتیبان، و الحمد لله رب العالمین.

۱. منظور از تقریر نوشتاری است که در آن، شاگرد درس استاد را نوشته شده و نظرات خویش را نیز در آن وارد نموده است.

دین و انقلاب

خاطرات هفت ماه تبعید^۱

لازم است خاطرات تبعید به نقاط مختلف، از جمله: «چابهار» در جنوب شرق، و «مه‌آباد» در شمال غرب و «انارک» در قلب کویر، و سفر ۷ هزار کیلومتری که بین تبعیدگاه‌ها نمودم و آن چه را که در نقاط مختلف مملکت دیدم، به رشته تحریر در بیاورم؛ تا از لابه‌لای آن، به علل ناآرامی‌ها و انفجارهای اجتماعی اوایل انقلاب پی ببرید و بدانیم سرچشمه اصلی در کجاست. قبلاً اجازه می‌خواهم مقدمه کوتاهی در این جا بیاورم، سپس وارد اصل موضوع شوم و خداوند بزرگ را گواه می‌گیرم که جز حق نویسم و از هرگونه بحث غیر منطقی پرهیز کنم.

۱. این بخش از نوشته‌های معظم له در سال ۵۸ بعد از بازگشت از تبعید گرفته شده که در روزنامه کیهان منتشر شد.

ریشه‌های انقلاب

مملکت ما پس از دگرگونی‌های اوایل انقلاب وارد مرحله‌ای از تاریخ خود شد که بازگشت به عقب برای آن ممکن نبود، هر چند نیرومندترین عوامل برای این عقب‌گرد تلاش کنند. (اشاره به حوادث و طوفان‌های سیاسی سال ۵۶ یعنی یک سال قبل از پیروزی انقلاب).

این یک واقعیت است، این یک ضرورت تاریخی است که همه باید به آن اعتراف کنیم.

برای پی‌گیری علل این انقلاب و دگرگونی همه جانبه، و یا به تعبیر بعضی ناآرامی و شورش! و یا هر چه آن را بنامیم، غالباً سعی می‌شود از زاویه خاصی به آن بنگرند و به همین دلیل به نتایج محدود و ناچیزی دست می‌یابند. چرا که نتایج کلی را فقط با یک دید کلی و بررسی همه جانبه می‌توان دریافت.

در بحث‌های محدود، گاهی «عوامل جنبی حوادث» به جای «عوامل اصلی» می‌نشینند، و عوامل اصلی به دست فراموشی سپرده می‌شود.

بعضی تنها روی مسئله «فساد و سوءاستفاده‌های کلان غارتگران از بیت المال» توسط عده‌ای که روزی مصدر کار بودند انگشت می‌گذارند، و آن را عامل اصلی ناآرامی‌ها می‌شمارند. ولی با اعتراف به وجود سوءاستفاده‌های بزرگ در دستگاه‌ها، که با ارقامی نجومی باید از آن سخن گفت، هرگز نمی‌توان آن را عامل اصلی شمرد، چرا که این

سوءاستفاده‌ها در این مقیاس وحشتناک تنها برای گروه‌های خاصی روشن بود، نه برای عموم.

بعضی دیگر که می‌خواهند خود را از عوامل اصلی دور نگه دارند، تنها روی مسئله فساد و رشوه‌خواری و کاغذبازی اداری - به عنوان علت اصلی ناآرامی‌ها - تکیه می‌کنند، در حالی که خوب می‌دانیم در سال‌های قبل از انقلاب این وضع در مملکت ما وجود داشت، و همه مردم هم از آن باخبر بودند و به آن معترض بوده و هستند؛ ولی این موضوع هر قدر هم مهم باشد چیزی نیست که مردم هزاران قربانی برای آن بدهند.

کمی حقوق کارمندان، مشکلات مسکن، مشکلات اعزام دانشجویان، تورم، تبعیضات ناروا، نیز همانند مسائل اداری، یا سوءاستفاده از بیت‌المال (با تمام اهمیتی که دارند) گوشه کوچکی از علل این «انفجار عظیم اجتماعی» را تشکیل می‌دهند، ولی ریشه اصلی را باید در جای دیگری جستجو کرد.

امیدوارم در لابه‌لای شرح این سفر پرماجرا و آنچه را با چشم خود دیدم و از زبان گروه‌های مختلف مردم شنیدم عوامل اصلی را به روشنی بیابیم.

شب ۱۸ دیماه بود که تلفن‌ها در قم به صدا درآمد: آقا، مقاله روزنامه اطلاعات را به قلم رشیدی مطلق (که بعدها معلوم شد نویسنده اصلی مقاله چه کسی بوده که از رشادت مطلق کمترین بهره‌ای نداشته) مطالعه کرده‌اید؟

راستی هتاک‌ی و رسوایی را به آخرین حد رسانده... آیا فردا دروس حوزه علمیه تعطیل است؟... و فردا صبح بود که نخست حوزه علمیه قم، و سپس بازار قم تعطیل شد. و فضلا و طلاب علوم دینی به عنوان اعتراض به خانه‌های مراجع در گروه‌های کاملاً منظم رو آوردند، و چهره شهر به کلی دگرگون شد؛ و به این ترتیب نخستین جرّقه انقلاب در فضای قم آشکار گردید. جرّقه‌ای که هیچ‌کس باور نداشت این قدر توسعه یابد و سراسر مملکت را فراگیرد و دامنه آن به خارج نیز کشیده شود.

در این‌که مقاله مزبور که در آن به امام خمینی علیه السلام توهین و اسائه ادب شده بود و چیزی نبود که برای کسی قابل تحمل باشد، شگّی نیست، ولی مهم این است که بدانیم در پشت آن جرّقه، مخزن باروتی نهفته شده بود که این جرّقه یکباره آن را شعله‌ور ساخت، دمل چرکینی در پیکر اجتماع وجود داشت که نتیجه سالیان دراز، خفقان و زورگویی و بی‌عدالتی، بی‌اعتنایی به خواسته‌های مردم، ظلم و دروغ و نابسامانی‌های دیگر بود که در انتظار نیشتر نیرومندی بود، و به هنگامی که نیشتر فرود آمد فریاد و فغان از تمام این پیکر برآمد و آن چه در درون نهفته بود بیرون ریخت!

روز ۱۸ دیماه روز پرهیجانی در قم بود، و همه مراجع قول دادند برای رفع این توهین اقدام کنند. روز بعد کار بالاتر گرفت، و سیل جمعیت افزونتر شد، آن روز برنامه این بود که به خانه‌های «اساتید حوزه علمیه» بروند و چنین شد، از جمله سراغ این جانب در مدرسه امیرالمؤمنین علیه السلام

آمدند، داخل و خارج مدرسه و خیابان از جمعیت موج می‌زد و من در سخنرانی کوتاهی که کردم نخست از یکپارچگی و وحدت جمعیت، و مشت محکمی که مردم بر دهان نویسنده مقاله و همفکران او زده بودند تشکر کردم و گفتم با این کار نشان دادید این‌گونه هتاک‌ها بعد از این بدون جواب نخواهد ماند، و به این ارزانی که آنها گمان می‌برند تمام نخواهد شد!

سپس اضافه کردم اگر بزرگ قومی را این چنین هتک کنند، چه احترامی برای دیگران می‌ماند «اگر باید بمیریم همه با هم بمیریم، و اگر بنا هست زنده بمانیم همه با هم زنده بمانیم!».

این جمله که بعد برای بسیاری شکل شعار به خود گرفته بود یکی از اسناد معتبر تبعید من به چابهار بود و رئیس امنیت قم آن را به عنوان دعوت به قیام بر ضد امنیت ملی تفسیر می‌کرد!

به هر حال آن جلسه تمام شد، اما عصر، هنگامی که طلاب و جوانان از خانه اساتید با آرامش کامل و حتی بدون کوچک‌ترین شعار (چون آن روز نه تنها شکستن شیشه‌ها معمول نشده بود بلکه هنوز شعارهای خیابانی نیز در کار نبود) باز می‌گشتند، مورد هجوم مأموران پلیس واقع شدند و برای نخستین بار در این حوادث خون عده‌ای بی‌گناه سطح خیابان را رنگین ساخت!

مأموران امنیتی قم، برای تبریئه خود از این خشونت و کشتار بی

سابقه، طبق معمول دست به کار پرونده‌سازی زدند و طبق رأی «کمیسیون امنیت اجتماعی» که زیر نظر فرماندار و چهار تن دیگر از رؤسای ادارات تشکیل می‌گردید این جانب و شش نفر دیگر در حوزه علمیه قم و چند نفر از تجار محترم بازار را محرکین اصلی این حادثه معرفی کردند و حکم تبعید سه ساله (حدّا کثر تبعید) را برای همه صادر نمودند!

رئیس ساواک قم هنگامی که در اطاقش به من اعلام کرد باید به تبعیدگاه بروم، گفتم ای کاش آن کس که این حکم را صادر کرده این‌جا بود و با او سخن می‌گفتم.

بی تأمل گفتم: آن کس منم! بفرمایید... (و آن‌جا مفهوم کمیسیون امنیت اجتماعی را فهمیدم).

گفتم: هر حادثه‌ای را به ما نسبت دهید! این حادثه را خودتان آفریدید، و همه می‌دانند، مگر شما وکیل مدافع آن مقاله‌نویس هستید؟ خاموش کردن این آتش راه ساده‌ای داشت، می‌آمدید از آن مقاله عذرخواهی می‌کردید و می‌گفتید آن نویسنده غلط کرده، جبران می‌کنیم، چرا به خاطر اعتراض قانونی مردم به یک نویسنده مزدور، مردم را به گلوله بستید؟

گفتم: واقع این است که ما هم نفهمیدیم به چه منظور آن را نوشته‌اند؟ و چه کسی نوشته... به هر حال مطلب از اینها گذشته بفرمایید... (به

سوی تبعیدگاه).

گفتم: کجا؟

گفت: بعداً روشن می‌شود.

در این اثنا مأموری از در وارد شد و گفت قربان آقای... (یکی از مقام‌های قضایی را نام برد) با توقیف آن سه نفر موافقت نکرده (معلوم نشد کدام سه نفر را می‌گویید).

رئیس ساواک (بدون اعتنا از این‌که من شاهد و ناظرم) با عصبانیت گفت، غلط کرده! من می‌گویم توقیفشان کنید!... (و این‌جا بود که صحنه دیگری از حکومت مطلقه ساواک را بر همه دستگاه‌ها با چشم دیدم و به «دموکراسی ساواکی» آفرین گفتم!)

دروغ بزرگی به نام حقوق بشر

نقض صریح و مکرر حقوق بشر از دردناک‌ترین خاطراتی است که تاریخ معاصر مملکت ما به خاطر دارد در حالی که (ماده اول) «اعلامیه جهانی حقوق بشر» به عموم جهانیان توصیه می‌کند که نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند و «ماده پنجم» تأکید می‌کند که «احدی را نمی‌توان تحت شکنجه، و یا مورد مجازات، و رفتاری ظالمانه و یا برخلاف شئون انسانیت قرار داد»، و از آن بالاتر در برنامه حکومت اسلامی که جامعه روحانیت مخصوصاً امام خمینی علیه السلام روی آن تکیه دارند، نهایت

اهمیت به این موضوع داده شده، ولی در محیط ما این مسئله به صورت بازیچهٔ مضحکی درآمده است و هر روز شاهد صحنه‌های تازه‌ای از نقض صریح این حقوق بوده‌ایم.

نمونه‌ای از آن را در طرز فرستادن تبعیدیان به تبعیدگاه ذیلاً ملاحظه می‌کنید:

* * *

شب بود هوا به شدت سرد، و کاملاً تاریک شده بود. یک کامیون ارتشی در کنار ژاندارمری (قم) در انتظار من و دو نفر دیگر از آقایان بود، و برای هر نفر، دو مأمور مسلح تعیین شده بود، و چون وضع قم به شدت ناآرام بود برای بیرون بردن ما زیاد عجله نشان می‌دادند.

هنگامی که با ۶ مأمور مسلح به محل «پلیس راه قم - اراک» رسیدیم، برف باریدن گرفت. در این جا می‌بایست توقف کنیم تا ماشین‌های عبوری فرا رسد، و هر کدام به سوی مقصد تعیین شده حرکت کنیم.

خواستیم در آسایشگاه پلیس راه، تا فرا رسیدن ماشین عبوری بمانیم، جناب سروانی که شدیداً ناراحت به نظر می‌رسید مخالفت کرد و گفت باید در ماشین بمانید و حتی با سلاح کمری، ما را تهدید کرد!

برزنت سقف و اطراف کامیون پاره بود و باد و برف به داخل ظلمتکدهٔ ماشین می‌دوید، و شاید برودت هوا به چند درجه زیر صفر رسیده بود، مأموران به نوبت پیاده می‌شدند و خود را در مرکز پلیس گرم می‌کردند،

اما من احساس کردم نشستن در ماشین خطرناک است خوب بود پیاده می‌شدیم و در بیابان در زیر برف راه می‌رفتیم تا خون در بدنمان منجمد نشود، ولی موافق نبودند. آخرین فکری که به نظرمان رسید این بود که در کامیون مرتباً دست و پاها را حرکت دهیم تا از خطر انجماد رهایی یابیم، و فراموش نمی‌کنم که مدتها آثار ناراحتی آن شب در یک دست من باقی بود.

* * *

ساعتی بعد در اتوبوسی که به مقصد اصفهان در حرکت بود احساس می‌کردم بدنم که میرفت منجمد شود کم کم دارد جان می‌گیرد، مسافران اتوبوس با تمام وحشتی که از تفنگ مأموران مسلح داشتند - به خصوص پس از آن که مرا شناختند - از هرگونه همدردی دریغ نکردند، و این صحنه، مسائل زیادی را به آنها می‌آموخت.

دستور این بود، با سرعت برویم، و در شهرها توقف نکنیم، و در صورت لزوم فقط در مرکز پلیس راه، از اتومبیلی به اتومبیل دیگر، منتقل شویم، بعد از نصف شب به اصفهان رسیدیم در آن جا موافقت کردند که با یک اتومبیل سواری به سوی یزد راه بیفتیم، گردنه صعب‌العبور و طولانی «ملا احمد» را در وسط راه، برف و مه غلیظ فراگرفته بود، و کمتر عبور و مرور صورت می‌گرفت، ولی آنها اصرار داشتند همچنان پیش برویم، به جایی رسیدیم که نه بدرستی قادر به رفتن بودیم، و نه بازگشت، خلاصه آن

شب را در میان برف و مه تا آستانه مرگ پیش رفتیم و خدا نجات داد، و با زحمت زیاد به یزد رسیدیم و بدون وقفه به راه ادامه دادیم.

شب در مسیر «بم - ایرانشهر» راه را گم کردیم، و در بیراهه‌ای گرفتار شدیم. ظلمت همه جا را فراگرفته بود، و اثری از جنبنده‌ای دیده نمی‌شد، و در فکر بودیم چه باید کرد؟ قضا را چراغی از دور نمایان شد، معلوم شد اتوبوسی است که او هم از این راه آمده، بیم آن بود که با اشاره ما توقف نکند یکی از دو مأمور که کم‌کم با هم رفیق شده بودیم و آرام آرام او را می‌ساختم، گفت اسلحه در این جا بدرد می‌خورد، پایین پرید و تفنگ را سردست گرفت و جلوی اتوبوس را سد کرد!

راننده و مسافران جا خوردند که چه خبر است؟ و چقدر خوشحال شدند، هنگامی که فهمیدند ما فقط می‌خواهیم راه را پیدا کنیم! سرانجام معلوم شد ما اشتباهاً از راه خاکی زاهدان آمده‌ایم نه ایرانشهر!

راننده که جوان خامی بود مخالف بازگشت ما بود، ولی من اصرار داشتم که باز گردیم به خصوص که خطر تمام شدن بنزین نیز در میان بود (لازم به یادآوری است که در آن زمان حتی در بعضی از شاهراه‌های آن منطقه، در فاصله ۳۵۰ کیلومتری یک پمپ بنزین هم وجود نداشت) به علاوه حدود ۳۰ ساعت راه مداوم و بدون استراحت و خواب، اعصاب ما را از کار می‌انداخت، مأمورین هم از پیشنهاد من به این دلیل که «آقا

تجربه‌شان از ما بیشتر است!» حمایت کردند و به «بم» باز گشتیم.

سرانجام پس از حدود ۵۰ ساعت راه پیمودن به بندر چابهار، در مرز پاکستان و در ساحل دریای عمان، یعنی دورترین نقطه کشور رسیدیم، خسته و کوفته و بیمارگونه و در طول راه مرتب به یاد منشور جهانی اعلامیه حقوق بشر (و روز و هفته‌ای که در سال بدان اختصاص داده‌ایم) بودم! معلوم شد مأمورین ما هم دل پردردی از اوضاع دارند ولی بنا به اظهار خودشان راه فرار ندارند.

نخستین تبعیدگاه، چابهار

با این‌که در نقاط دیگر برف می‌بارید و بهمن ماه بود در چابهار از کولر استفاده می‌کردند! اما بومی‌ها که اکثرشان بلوچ هستند می‌گفتند هوا سرد شده! گرما موقعی است که از سرانگستان انسان قطره قطره عرق می‌چکد! و مغز سر را به جوش می‌آورد، هوا شرجی می‌شود و لباس‌ها خیس و از برگ درختان در هوای بدون ابر، مانند باران، آب فرو می‌ریزد! در گوشه و کنار و حتی در داخل این «شهر کوچک مرزی» زاغه‌ها و آلودگی‌هایی به چشم می‌خورد که نه برق داشت و نه آب، و نمی‌دانم با این حال در تابستان چه می‌کردند؟ اما همان روزها در جراید عصر تهران، که بر اثر بُعد راه، گاهی پس از یک هفته! به دست ما می‌رسید، خواندم: بنا هست در کنار بندر چابهار یک پایگاه عظیم دریایی بسازند و با آن،

مجموعه پایگاه‌های سه گانه «هوایی» و «زمینی» و «دریایی» تکمیل گردد. هزینه آن چهار میلیارد بود، هر چه بود مشهور در میان مردم محل چنین بود که پایگاه در قرار داد آمریکایی‌هاست و حتی شرط کرده‌اند مجبور به استخدام یک کارگر ایرانی نباشند!

اما معلوم نبود این پایگاه عظیم، با آن هزینه سرسام آور، برای چه ساخته می‌شد؟ و در برابر کدام دشمن سرسخت و عظیم بود؟ آن هم در منطقه‌ای که آب آشامیدنی نداشت و آب لوله کشی آن به قدری شور بود که به هنگام شستشوی صورت، چشم را آزار می‌داد!

در تمام این شهر در آن روز، یک داروخانه موجود نبود، و تنها حمام شهر بر اثر عدم پرداخت آب بها تعطیل شده بود! افرادی در آن جا بودند که شاید در تمام سال یک میوه یا مختصر سبزی نمی‌خوردند. من هنگامی که ارقام سرسام آور این بودجه‌های تسلیحاتی را در این مناطق فوق العاده محروم دیدم، در این فکر فرو رفتم که تسلیحات فوق العاده نظامی کشور ما به این می‌ماند که دور تا دور درختی را برای حفاظت، با زنجیرهای محکم ببندید، اما درخت از درون بیوسد، و زیر فشار زنجیرها فرو ریزد، پایه استقلال یک مملکت روی سلاح‌های مدرن نیست، روی ایمان و عشق و علاقه و دلبستگی مردم به آن آب و خاک است و اگر ما پیشرفته‌ترین سلاح‌ها را به قیمت بدبختی و سیه‌روزی مردم به دست آوریم، راه فنا را با دست خود هموار ساخته‌ایم، و اگر به جای این

آهن پاره‌ها با رسیدگی به وضع مردم محروم این مناطق، شعله‌ عشق و ایمان را در دل‌هاشان بی‌فروزم، با چنگ و دندان هم که باشد از تمامیت مملکت پاسداری می‌کنند!

بلای استبداد و ریاکاری

گفتم که آب لوله کشی شهر چندان شور بود که حتی برای شستشونیز در دسر داشت، و آب آشامیدنی را باید با تانکرها یا بشکه‌های کوچک از نقاط دور و نزدیک می‌آوردند. یک روز ناگهان دیدم آب لوله کشی شیرین شده، اول گفتم شاید اشتباه می‌کنم، چندبار مضمضه کردم، دیدم راستی شیرین است، صدا زدم از فرصت استفاده کنید و فوراً ظرف‌هایی که برای ذخیره آب داریم بیاورید تا از آب شیرین پر کنیم، و چنین کردند، اما شاید سه ساعت گذشته بود که آب مجدداً به شدت شور شد! خیلی تعجب کردم.

مرد محترمی که در همسایگی ما بود گفت تعجب ندارد، حتماً یکی از شخصیت‌ها، از مرکز آمده است که معمولاً برای ارائه اجرای پروژه آب شیرین، ذخیره آب شیرینی را که در اختیار دارند فوراً به درون لوله‌ها می‌فرستند، اما وقتی که بازدید تمام شد پیچ آن را محکم می‌بندند!

گفتم: این کار هر عیبی دارد یک حسن بزرگ هم دارد، لازم نیست شما هر روز پولی برای خرید روزنامه خرج کنید، بلکه صبح که از خواب

برخاستید آب لوله را مضمضه می‌کنید، اگر کاملاً شور بود می‌فهمید امروز هیچ‌کس به شهرتان نمی‌آید، ولی اگر کاملاً شیرین بود حتماً در انتظار یکی از شخصیت‌های درجه‌ یک باشید و به همین نسبت اگر نیمه شور بود احتمال آمدن یک شخصیت «درجه دو» قوی است!

چندی پیش مطبوعات نوشته بودند که در یزد خیابانی است که تاکنون چندین بار افتتاح شده یعنی هر وقت یکی از مقامات برای بازدید شهر می‌آید آن خیابان را مجدداً قرق کرده، نوار سه رنگ بر سر خیابان می‌بندند، و باز هم به عنوان یک پروژه تازه انجام یافته آن را افتتاح می‌کنند!

یکی از دوستان روحانی با «خودیاری مردم» (بدون کمترین دخالت دولت) پلی در یکی از روستاهای مازندران ساخته بود، همین که پل تمام شد مقامات دولتی فشار آوردند که ما باید آن را افتتاح کنیم، و در اخبار رادیو آن را جزء پروژه‌های انجام شده دولت اعلام کردند!

خوب ملاحظه می‌کنید در شمال و جنوب و شرق و غرب همه جا آسمان همین رنگ است، و ریاکاری با شدت تمام در تمام سطوح جریان دارد، گرچه نقش ایوان را زیبا کرده بودند، اما خانه از پای بست ویران بود! ساکنان «چابهار» که مردمی پر محبت هستند، هشتاد درصد سنی و بیست درصد شیعه‌اند و همچون برادران با هم زندگی می‌کنند. آنها از محروم‌ترین مردم کشور ما می‌باشند، در حالی که به گفته اهالی، در هوای

گرم آن جا اگر درخت میوه‌ای باشد در سال دوبار میوه می‌دهد! «باغ کشاورزی» چابهار نشان می‌داد که خاک آن منطقه از مستعدترین خاک‌هاست.

این باغ کشاورزی با این همه محصولات گرمسیری متنوعش بهترین سند زنده برای مقصّر بودن دستگاه‌هاست، و نشان می‌دهد که اگر به تهیّه آب و توسعه کشاورزی منطقه توجه شود نه تنها مردم منطقه اداره می‌شوند بلکه بار سنگینی از دوش مردم سایر نقاط بر خواهد داشت، و گامی خواهد بود در جهت از میان بردن «وابستگی کشاورزی به بیگانگان» که امروز به شکل خطرناکی در آمده است.

* * *

از مسائل شگفت‌آوری که در اوایل ورود در این منطقه دیدم این بود که در تمام شهر یک حمام بیشتر وجود نداشت و آن هم تعطیل شده بود. در ضمن معلوم شد مقدار بیست هزار متر از بهترین زمین‌های شهر از طرف شهرداری، مجاناً و بلاعوض، برای احداث «گورستان» به فرقه گمراه غیر اسلامی «بهایی» واگذار شده است؛ در حالی که نفرات آنها در آن شهر قطعاً از «شش خانواده» تجاوز نمی‌کرد و برای دفن همه آنها بیست متر زمین کافی بود! ولی مسلمانان اصلاً گورستان نداشتند. فکر کردم سکوت در این جا جایز نیست لذا به عنوان یک مقام مسئول مذهبی یک تلگرام شهری برای فرماندار و شهردار فرستادم و نسبت به این مسئله و بعضی

دیگر از مسائل شهری اعتراض کردم (و پیش خود فکر می‌کردم چابهار آخر خط است جایی دورتر از آن ندارند که مرا بفرستند).

اگر تعجب نکنید دو روز بعد شهردار که آدم صریح و مصممی به نظر می‌رسید، ضمن یک نامه رسمی با امضا و مهر شهرداری، ضمن تشکر از این انتقادهای نوشته بود: «این بخشش در زمان تصدی این جانب صورت نگرفته - و به طوری که پرونده امر نشان می‌دهد - به دستور «مرکز» بوده است!» یعنی کاری از دست ما ساخته نیست، اما بعضی دیگر از پیشنهادها را انجام می‌دهیم. دیدم آب از سرچشمه گل آلود است و همه نقاط مملکت از این آب گل آلود سهمی دارند، و به همین دلیل می‌بینیم بعضی از افراد فرصت طلب با زد و بند با بعضی از مقامات خودکامه، و استفاده از خفقان محیط و سانسور مطلق مطبوعات، در مدت کوتاهی صاحب ده‌ها کارخانه، ده‌ها هزار گوسفند، و املاک وسیع و بی‌حسابی در شرق و غرب و شمال و جنوب مملکت شدند. و آن چنان ثروت عظیمی گرد آوردند که هیچ سرمایه‌داری در عصر مالکیت‌های بزرگ به گرد آنها نمی‌رسید.

* * *

مردم چابهار - مانند سایر نقاط کشور - از نظر مذهبی نیز محرومیت شدید دارند، و باید اعتراف کنم که اگر مرا به آنجا نفرستاده بودند با پای خود نمی‌رفتم و چه خوب شد که رفتم و از نزدیک دیدم و محرومیت‌ها را

درک کردم.

البته به مقدار توان به مسجد و برنامه‌های مذهبی تا حدی سر و سامان داده شد، کتابخانه‌ای به کمک و همّت یکی از آقایان تأسیس شد، در بعضی از جلسات دینی که داشتم هشتاد درصد برادران اهل تسنّن شرکت داشتند، و نیز با علمای مذهبی آنها در محیطی پر از تفاهم صحبت می‌کردم و بسیاری از مسائل مملکتی نیز در این میان روشن می‌شد که در این مختصر شرح آنها ممکن نیست.

یکی از اهالی می‌گفت ما باید خدا را شکر گوئیم و برای آنها که شما را این جا فرستادند دعا کنیم و آلا ما کجا و این برنامه‌ها کجا!

تبعیدگاه دوم مهاباد

۵۰ روز در چابهار گذشت. اواخر اسفند بود، هوا به سرعت رو به گرمی می‌رفت، بدن‌ها عرق سوز شده بود! و نگران فرا رسیدن بهار و تابستان بودیم که ناگهان فرمان حرکت به سوی «مهاباد» در شمال غربی کشور، صادر شد، با دو مأمور یکی شیعه و دیگری سنّی، یکی مسلسل بدست و دیگری با اسلحه کمری، یکی حرف زن، و دیگری تیرانداز ماهر، با مقدار زیادی فشنگ اضافی، این فاصله سه هزار و دویست کیلومتری را در مدّتی قریب به یک هفته پشت سر گذاشتیم، و در میان برف و سرما وارد مهاباد شدیم!

با این که قانون تبعید (اقامت اجباری) می‌گوید: شخص تبعیدی هیچ‌گونه محدودیتی نباید داشته باشد، و آزادی او از هر نظر تأمین گردد، من در مهاباد، به عکس چابهار، هیچ‌گونه آزادی نداشتم.

ندانم کاری‌های رئیس شهربانی، و فرماندار سبب شده بود که مردم از هرگونه تماس با من وحشت داشته باشند. حتی کسبه در فروختن جنس احتیاط می‌کردند، دکتر محترم دندانسازی را تحت بازجویی قرار دادند که چرا دندانم را اصلاح کرده، هیچ‌کس بدون اجازه ساواک جرأت اجاره دادن خانه به من را نداشت، یک مأمور مخفی که مخفی هم نبود، همه جا مثل سایه مرا دنبال می‌کرد. تلفن منزل شدیداً تحت کنترل بود. بعضی از مسافرانی را که از نقاط دور و نزدیک به دیدنم می‌آمدند به اطلاعات شهربانی یا ساواک می‌بردند. با این که میل داشتم از آن فرصت‌گرا نبها استفاده کرده و با علمای اهل تسنن در مسائل مختلف اسلامی گفتگو کنم و آنها نیز متقابلاً چنین تمایلی داشتند، اما بر اثر فشار شدید دستگاه‌ها، قبل از گذشتن چهل روز این توفیق دست نداد، در آن محیط، همه از هم می‌ترسیدند، و سایه سنگین دستگاه‌های امنیتی ساواک و غیره بر همه جا افتاده بود.

اما سرانجام دیدیم که همین مهاباد پر خفقان و سخت تحت کنترل، چگونه بیدار شد و صحنه عظیم‌ترین تظاهرات خیابانی گشت؟

تبعیدگاه سوم انارک نایین

خاطرات تلخ و شیرین این شهر سرسبز و پربرکت را - با تمام اهمیتی که دارد - برای رعایت کوتاهی سخن، رها کرده، به سراغ سوّمین تبعیدگاه یعنی شهر کویری «انارک نایین» می‌رویم.

یک روز رئیس اطلاعات شهربانی مهاباد به منزل آمد و گفت که نامه‌ای از قم آمده و مثل این که مشکل کار پایان یافته است و باید به شهربانی بیایید. اما در شهربانی گفتند شما باید همین الآن به سوی «انارک نایین» حرکت کنید، حتی حق بازگشت به منزل و روشن ساختن وضع همسر و فرزند را هم ندارید! (خانواده نزد من بودند) تا خواستم مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر را یادآور شوم، دو مأمور مسلح با دو قبضه (مسلسل) را در برابر خود دیدم، و آن قدر فشنگ به کمرشان بسته بودند که کمر بندشان از سنگینی می‌خواست پاره شود، نفهمیدم برای جنگ با لشکر «سلم» و «تور» آماده شده بودند یا برای بدرقه یک نفر تبعیدی که حتی چاقوی قلمتراش در جیب نداشت!

گفتند: ماشین آماده است بفرمایید. بیست ساعت بدون توقف و استراحت در راه بودیم که به نایین رسیدیم و از آن جا با یک ماشین ژاندارمری با سه مأمور یکی مسلسل بدست و دو نفر دیگر با تفنگ، به شهرک انارک در ۷۵ کیلومتری نایین رسیدیم!

این شهرک همان گونه که از نامش پیداست تعداد کمی درخت انار دارد و دیگر از آب و آبادی هیچ خبری نیست، و کویر پهناور مرکزی، از چهارسو آن را احاطه کرده، چند کوچهٔ پهن آسفالتی دارد که از ناچاری نام خیابان بر آن گذارده‌اند و همهٔ آنها به بیابان برهوت خشک و سوزانی منتهی می‌شود. تنها ناوای شهر هم هجرت کرده بود و جز نان خانگی که مخصوص اهالی بود پیدا نمی‌شد و به همین دلیل دو ماهی که در آن جا بودم غالباً نان خشکی که از نقاط دیگر می‌آوردند مصرف می‌شد. آب آن جا قابل شرب نبود، به همین دلیل دوستان اصفهانی که تقریباً همه روز با پیمودن بیش از دویست کیلومتر راه به دیدنم می‌آمدند آب آشامیدنی را از آن جا می‌آوردند، تنها نفت و بنزین فروش شهر، به خاطر کمی درآمد کارش را تعطیل کرده بود و نفت و بنزین پیدا نمی‌شد. اهالی تعدادی «بز» داشتند که به خاطر نیافتن علفی در کویر خشک غالباً گرسنه بودند، و یکی از آنها می‌گفت چهار بز را دوشیدم فقط ۲۰۰ گرم شیر داشتند!

این شهرک دو هزار نفری را «شهر زنان» می‌گفتند، به این دلیل که مردان تمام طول هفته را (غیر از جمعه) در معدن سربی که در نزدیکی آن جا بود و به نام معدن نخلک است کار می‌کردند، و زن و فرزندشان بی‌سرپرست بودند.

نمی‌دانم شنیده‌اید کار کردن با سرب خطرناک است تا چه رسد به کار کردن در معدن سرب و به زودی انسان را مسلول می‌کند، مگر این که

مراقبت‌های لازم صورت گیرد.

کارگران در عمق ۱۸۰ متری باید کار کنند و گاهی تا کمر آنها در آب بود با این همه حقوق فوق‌العاده ناچیزی از ۲۳ تا ۳۰ تومان در روز می‌گرفتند. به همین دلیل جوانان از شهر فرار کرده و به نقاط دیگر رفته بودند. به این‌گونه کارگران برای پیش‌گیری از بیماری باید هر روز یک شیشه شیر تازه داد اما از این هم مضایقه می‌کردند.

وضع بعضی از مردم آن‌جا به قدری رقت‌بار بود که نمی‌توان شرح داد؛ اما عموماً خوش‌قلب و مهربان و معتقد به مبانی مذهبی بودند. به همین دلیل در مدت کوتاهی با همه آشنا شدم و برنامه‌های وسیع دینی در آن‌جا پی‌ریزی شد و خوشبختانه محدودیتی هم نداشتیم.

اما فراموش نکنید که در اطراف این شهر محروم، معادن گرانبها از جمله معدن طلا و حتی اورانیوم نیز وجود دارد، ولی هرگز سهمی از آنها به مردم نمی‌رسد. و از همه مهمتر در ۳۰ کیلومتری شهر (وسط جاده انارک نایین) یک پایگاه عظیم نیروی هوایی در کنار جاده قرار گرفته که موشک‌های نیرومند زمین به هوا دور تا دور آن‌را محاصره کرده بود و با هزینه هنگفتی اداره می‌شد. و تنها آبادی وسط راه همین است و بس!

دلخوشیم در آن شهر علاوه بر محبت مردم، و دوستان فراوانی که از اصفهان و یزد و نایین و کاشان و سایر نقاط به دیدنم می‌آمدند این بود که «آیت‌الله پسندیده» برادر ارجمند و محترم «امام خمینی علیه‌السلام» و چند نفر دیگر از دوستان در آن‌جا تبعید بودند، آنها را قبلاً به عنوان تبعید به

آن جا آورده بودند، و از مصاحبت ایشان لذت می بردم.

دو سه ماهی در آن جا گذشت یک روز خبر آوردند که جای شما عوض شده و باید به تبعیدگاه چهارم یعنی «جیرفت» حرکت کنید، مأمورین و ماشین آماده اند...!

من با خاطره‌ای که از زمستان آن جا در ذهن داشتم می دانستم منطقه‌ای است میان کرمان و بندرعباس، گرم و سوزان، رفتن به آن جا آن هم در وسط ماه مبارک رمضان و روزه گرفتن به هیچ وجه کار عاقلانه‌ای نیست، به علاوه معنا ندارد که ما خاموش بنشینیم و مانند توپ فوتبال هر روز به سویی پرتاب شویم، راننده را فوراً خبر کردم و شبانه از انارک از بیراهه به قم آمدم و گفتم: «بالتر از سیاهی رنگی دیگر نباشد!» و نامه‌ای نوشتم و در انارک گذاشتم که صبح به مأمورین بدهید به این مضمون که من برای مشورت با وکیل مدافعم به قم رفتم، جزء غیبت محسوب ندارید! و اتفاقاً مقارن همین اوضاع ایّام دگرگون شد. انقلاب شتاب گرفت و به ثمر نشست و همه زندانیان سیاسی و تبعیدی‌ها آزاد شدند و جباران و سردمداران فرار کردند یا به زندان افتادند یا اعدام شدند. فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین.

سرانجام این درس بزرگ را فهمیدم که زندان عناصر انقلابی را پخته تر و آگاه تر و مقاوم تر می کند. و تبعیدها ندای انقلاب را به نقاط دور و نزدیک می رساند!». (پایان بحث ۷ ماه در تبعید)

نجات از ترور

حادثهٔ لؤل

در اوایل انقلاب یک شورای عالی قضایی تشکیل شد که ناظر بر وضع دادگاه‌ها در سراسر کشور بود. در مدّت کوتاهی که من عضو آن شورای عالی بودم (و مرکزش در قم بود و هنوز به تهران منتقل نشده بود) با توجه به این‌که در آن وقت بعضی از افراد نفوذی در برخی از دادگاه‌ها، تندروی‌هایی کردند که امام علیه السلام خیلی ناراحت شدند و انعکاس نامطلوبی هم در سطح جامعه داشت، در جلسهٔ شورای عالی صحبت شد که افرادی از خود اعضای شورا به نقاط مختلف بروند و نظارت کنند و کنترلی داشته باشند.

من تصمیم گرفتم که با جمعی از دوستان سفری به اصفهان برویم و نظارتی بر امر دادگاه‌ها داشته باشیم. در آن وقت اصفهان، زیاد مسئله داشت و جریانات مشکوک در آن جا کار می‌کردند، قتل مرحوم شمس آبادی که قبل از انقلاب واقع شد و قتل مرحوم مهندس بحرینی که بعد از انقلاب واقع شد و مسائل دیگر، جوّ آن جا را ملتهب کرده بود و شاید از نظر ظاهر، رفتن در آن کورهٔ داغ! کار عاقلانه‌ای نبود؛ ولی من هیچ وقت این ملاحظات را در زندگی نمی‌کردم، می‌گفتم کاری که برای خداست، خدا هم حفظ می‌کند و تأثیر می‌دهد. آن جا که رفتیم دیدیم اوضاع خیلی عجیب است همان باندهایی که بعداً افشا و به آن سرنوشت دردناک

گرفتار شدند، از بدو ورود، سایه به سایه ما را تعقیب می‌کردند تا مانع کار ما شوند. برای جلب حمایت مردم کاری که کردیم این بود که مسجد «سید» را که یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مساجد اصفهان است پایگاه خودمان قرار دادیم و اعلام شد که هر شب در آن جا سخنرانی می‌کنم. جمعیت خیلی زیادی جمع می‌شدند و ما از این سنگر می‌توانستیم برای خنثی کردن فعالیت آن طیف استفاده کنیم. بعد به سراغ زندان‌ها و دادگاه‌ها رفتیم دیدیم اوضاع عجیب است، در بعضی از جاها که آن طیف مخصوص نفوذ داشتند مسائل خیلی بدتر بود و یکی از افراد که نام او را نمی‌برم بعداً با ما تماس گرفت و گفت من مأموریت داشتم شما را در آن جا به رگبار ببندم (کسی بود که سایه به سایه ما حرکت می‌کرد) او می‌گفت با پدرم صحبت کردم که دستور داده‌اند من آقای مکارم (و همراهم) را به رگبار ببندم، پدرم به من گفت گمان نمی‌کنم کسی که مکارم را بکشد روز قیامت اهل نجات باشد، همین مسئله در من اثر گذاشت و مانع شد که من آن دستور را اجرا کنم حالا از شما معذرت می‌خواهم.

خدا رحمت کند مرحوم آیت‌الله خادمی را، او و گروه زیادی از علمای اصفهان از ما در مقابل آن طیف بی‌رحم بسیار حمایت کردند.

حادثه دوم

درس را ظاهراً تمام کرده بودم و به طرف منزل می‌آمدم، جوانی پشت

سر من سایه به سایه حرکت می‌کرد، دم در که رسیدم نگاهی کرد و گفت: ندیدید که من پشت سر شما مرتب می‌آیم؟ راستش باید موضوعی را با شما در میان بگذارم. در پارک شهر تهران نشسته بودم که شخصی با یک ماشین فولکس آبی به آن جا آمد و به من گفت: فلان مبلغ را به تو می‌دهم (فکر می‌کنم مبلغ پنج هزار تومان بود که آن روز، این مبلغ رقم بالایی به حساب می‌آمد) برای این که به قم بروی و آقای مکارم را ترور کنی و برگردی؛ مقداری از آن پول را به من داد و گفت: برو کارت را تمام کن بیا تا بقیه را به تو بدهم (حالا اسلحه خودش داشت یا طرف به او داده بود دقیقاً یادم نیست) سپس افزود من به قم آمدم، اول رفتم حرم حضرت معصومه علیها السلام، ناگهان منقلب شدم و به قلب من افتاد که این چه کاری است که من می‌کنم آیا خدا از این کار راضی است؟! دگرگون شدم و گفتم بیایم و جریان را به شما خبر بدهم تا مراقب و مواظب باشید. این را گفتم و خداحافظی کرد و رفت. من دیدم تا الطاف خفیه الهیه نباشد نمی‌توان از چنگال حوادث خطرناک رهایی یافت.

حادثه سوم

اوایل انقلاب بود و اوضاع تا حدی بحرانی بود، به ما سفارش شده بود که بدون محافظ مسلح رفت و آمد نکنید و حتی سفارش شده بود که شب و یا ظهر که به منزل می‌رویم محافظ مسلحی هم با ما داخل منزل بیاید و در اتاقی باشد که اگر خدای نکرده مشکلی پیش آمد توانایی بر مختصر

دفاعی داشته باشیم. محافظین به منزل ما می‌آمدند و طبعاً ما از آنها پذیرایی می‌کردیم، یک روز حدود ظهر بود محافظ ما در اتاق مجاور خوابیده بود، من نیز خودم اسلحه کمری همراه داشتم، اسلحه در غلاف بود، از جیبم که درآوردم که در طاقچه بگذارم، اسلحه سر خورد و از غلاف خارج شد و به زمین افتاد و با این‌که اسلحه روی ضامن بود، عمل کرد و یک تیر شلیک شد؛ ظاهراً تیر از بغل گوش من رد شد به دیوار خورد کمانه کرد به سقف خورد و به زمین افتاد و چون زیر سقف بود مثل بمب صدا کرد، خانه را تکان داد، نگاه کردم دیدم سالم هستیم. خدا را شکر کردم. جالب این‌که محافظ من که در اتاق مجاور خوابیده بود از خواب بیدار نشد!! من آن‌جا فهمیدم بالاخره محافظ باید خدا باشد، توصیه نمی‌کنم که از وسایل ظاهری نباید استفاده کرد ولی می‌گویم در درجهٔ اوّل همه باید خودمان را به خدا بسپاریم.

دفاع از مذهب در مجلس خبرگان

من (در مجلس خبرگان) جزء «گروه مذهب و زبان» بودم. در گروه ما یکی از برادران اهل سنت به نام «مولوی عبدالعزیز» که مرد فاضل و ملّایی بود حضور داشت و با هم تفاهم زیادی داشتیم و یکی از موبدان زرتشتی و یکی از سران مسیحیت و یکی از سران اقلیت یهود تهران بودند و از این نظر وضع کمیسیون و گروه ما با همهٔ گروه‌ها تفاوت داشت. ما در برابر مذاهب مختلف می‌بایست بنشینیم و مسائل مربوط به مذهب و جایگاه

آن را در قانون اساسی تصویب کرده و برای طرح در مجلس عمومی آماده کنیم. ما زحمت زیادی کشیدیم تا توانستیم با شیوه‌ای کاملاً منطقی موادّ مربوط به مذهب رسمی را در قانون اساسی جای بدهیم که مذهب رسمی، مذهب شیعه اثنی عشریه است و در عین حال اقلیت‌های سه‌گانه مذهبی در جمهوری اسلامی محترمند و حقوق شهروندان ایرانی را دارند و مشکلی از نظر زندگی در درون جامعه اسلامی ندارند.

عجب این‌که در آن ایام فرقه ضالّه بهائیت به جنب و جوش شدیدی افتاده بودند، اینها با یک برنامه مفصل و ادّعای زیاد و ارقام دروغین درباره جمعیت خود در کشور و این‌که عدّه ما از سایر اقلیت‌ها بیشتر است و تماس‌های مکرر با خارج و داخل، اصرار داشتند که باید ما را هم در اقلیت‌های رسمی جای دهند.

من کاملاً با تاریخ این جمعیت آشنا بودم، دوستان عزیز دیگری هم که از روحانیون در آن گروه بودند آنها هم بحمدالله روشن بودند و لذا سخت در مقابل این درخواست، مقاومت کردیم و اصرار آنها سبب شد بیشتر محکم‌کاری کنیم و ماده قانون اساسی را در مورد مذهب رسمی کشور طوری ببندیم که غیر سه اقلیت سنتی مورد حمایت قانون (کلیمی، و نصاری و زرتشتی) که در کتب فقهی ما هم به عنوان اهل کتاب شناخته شده‌اند و نزد فقها به عنوان، اهل ذمه (پیمان) محسوب می‌شوند دیگری را شامل نشود، ما چنان قانون اساسی را نوشتیم که دقیقاً مذاهب ساختگی استعمار را نفی کند و مایوس شوند.

به یاد می‌آورم موقعی که مذهب شیعه را در صحن علنی مجلس مطرح کرده و از آن دفاع نمودم آقای مولوی عبدالعزیز بر خلاف انتظاری که از ایشان داشتیم بعد از دفاع من وقت گرفت و مخالفت کرد. من برای ایشان روشن کردم که در یک مملکت، دو مذهب و سه مذهب نمی‌شود در احکام عمومی کشور همه حاکم باشد، البتّه بقیّه مذاهب باید محترم باشند و از تمام حقوق شهروندی بهره‌مند گردند ولی تعدّد قوانین حاکم بر کشور ممکن نیست. افراد در مسائل خصوصی زندگی خود آزادند (مانند ازدواج و طلاق که مسائل شخصی به حساب می‌آیند) ولی در مسائل عمومی، باید پیرو یک قانون باشند.

بعد که امام رضی الله عنه را زیارت کردم ایشان فرمودند: «من از تلویزیون دفاع شما را دیدم و شنیدم و خیلی خوشم آمد، خوب و منطقی دفاع کردید و حقّ مسئله را ادا نمودید!».

اصلاح در امور حوزه علمیّه

با وجود همه امتیازاتی که در حوزه علمیّه است، متأسفانه کاستی‌هایی را از همان ابتدا می‌دیدم، آرزو می‌کردم امتحاناتی در حوزه‌ها وجود داشته باشد، (آن زمان امتحان طلاب رایج نبود) و افرادی که تلاش بیشتری می‌کنند شناخته شوند، و انگیزه‌ها قوی‌تر بشود.

برای لباس روحانیت، حساب و کتابی باشد، از این لباس مقدّس بدون

شرایط، استفاده نشود، خدای نکرده اگر تخلفی می‌شود از طرف روحانیت و مراجع، مسئله پیگیری شود.

در کتاب‌های درسی اصلاحاتی صورت بگیرد و بعضی از دروس مهم اسلامی که در حوزه‌ها کمرنگ است مانند عقاید، تفسیر قرآن مجید و بحث‌های مربوط به حدیث، پررنگ‌تر بشود.

در مورد مبلغین افرادی ورزیده و آموزش دیده و عده‌ای آشنا به زبان‌های خارجی، امر تبلیغ اسلام را در داخل و خارج برعهده بگیرند. مشکلات طلاب تا آن‌جا که می‌شود از نظر مسکن و جهات دیگر حل بشود و در مجموع می‌خواستیم برنامه‌ریزی‌های کاملی در جهات مختلف در حوزه‌های علمیّه صورت بگیرد.

بعد از رحلت آیت‌الله العظمی بروجردی رحمته‌الله تحولاتی به وجود آمد و اصلاح و تکمیل کتب درسی غیر فقه و اصول، حذف مباحث زائد از فقه و اصول، توجه به مسائل جدید و تازه، توجه به مکاتب مختلف انحرافی و مذاهب ساختگی و مباحث دیگر، مطرح گردید و روز به روز توجه به آن بیشتر می‌شد، تا این‌که انقلاب شروع شد و بحمدالله به ثمر نشست. امام ره که طرفدار این برنامه‌ها بودند پیشنهاد تأسیس شورای عالی مدیریت را فرمودند و سفارش کردند که شورای عالی تشکیل بشود، سه نفر از طرف ایشان، سه نفر از طرف آیت‌الله العظمی گلپایگانی و سه نفر از سوی جامعه مدرسین، مجموعاً نه نفر از فضلا و اساتید بزرگ حوزه، این

مسئولیت را پذیرفتند و مدتی به سامان بخشیدن به اوضاع پرداختند و بحمدالله موفقیت‌هایی کسب کردند.

برنامه آنها که پایان گرفت و دوره آنها تمام شد برادران جامعه مدرسین، از جمله به من پیشنهاد کردند که این مسئولیت را قبول کنم. من که واقعاً مایل بودم تحولی در حوزه به وجود آید و آرزوی دیرینه من بود و به علاوه دیدم جمعی از دوستان، موافقتشان را با قبول این برنامه منوط به قبول و موافقت من کرده‌اند، این مطلب را پذیرفتم، در همان حال که در شک و تردید بودم که آیا قبول این مسئولیت با کارهای سنگین فعلی سازگار است یا نه، در حرم مقدس حضرت رضاه علیها السلام استخاره‌ای با قرآن کردم، این آیه آمد: «فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاتِنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا»؛ هنگامی که از آن جا (محل تلاقی دو دریا) گذشتند (موسی) به یار همسفرش گفت: غذایمان را بیاور که سخت از این سفر خسته شده‌ایم.^۱ فهمیدم کار مشکلی است و حرکتی است از ظلمات به سوی آب حیات! به هر حال این را پذیرفتم و در دوره دوم و سوم، من سرپرستی شورای مدیریت را بر عهده گرفتم و بحمدالله کارهای زیادی انجام شد.

از جمله کارهای مهمی که در آن دوران انجام شد، مسئله تنظیم اساسنامه شورای عالی حوزه علمیه بود که به نظر مبارک آیت الله العظمی

۱. سوره کهف، آیه ۶۲.

گلپایگانی و آیت‌الله العظمی اراکی رسید و امضا کردند و بنا شد سایر بزرگان هم آن را تأیید کنند و به ثبت داده شود که از نظر حقوقی و قانونی پایهٔ محکمی داشته باشد. فراموش نمی‌کنم مرحوم آیت‌الله العظمی گلپایگانی را در اواخر عمرشان در مورد مسائل حوزه، زیارت کردم، ایشان گریه می‌کردند و نسبت به آیندهٔ حوزه دلسوزی می‌نمودند، خیلی تأکید داشتند که سعی کنید استقلال حوزه محفوظ بماند، (همان تأکیدی که همهٔ بزرگان داشتند و امام علیه السلام و مقام معظم رهبری نیز اصرار زیادی بر این موضوع داشتند) که من عرض کردم شما مطمئن باشید ما که فرزندان شما به حساب می‌آییم تلاش می‌کنیم این استقلال را حفظ کنیم، به خصوص این که الحمدلله کسی با این استقلال مخالفتی در حال حاضر ندارد و آینده هم به لطف خدا این برنامه همچنان محفوظ خواهد بود.

نویسندگی و سخنوری

شکلی نیست که فنّ نویسندگی و سخنوری، به همهٔ انسان‌ها از سوی خدا یکسان داده نشده است. ولی به هر حال هر کسی از این دو موهبت، مقداری برخوردار است، گرچه نویسندگی و سخنوری را باید جزء هنرها و یا مهم‌ترین هنرها به حساب بیاوریم ولی به عقیدهٔ من مثل فنّ شعر نیست که بعضی ذوق آن را داشته باشند و بعضی فاقد آن باشند، بلکه هر کس می‌تواند از این دو بهره‌مند باشد حرف دلش را بزند، عقیده‌اش را بنویسد و از آن دفاع کند هر چند بعضی قوی‌ترند و بعضی ضعیف‌تر.

تجربیات نویسندگی

در اینجا لازم می‌دانم برای نسل جوان تجربیات خود را در زمینهٔ نویسندگی ضمن چند نکته یادآور شوم.

۱. نظم در همهٔ امور

من معتقدم که نه تنها کارهای درسی و بحث و تحقیق بلکه حتی خوردن و خوابیدن و بیدار شدن و همهٔ اینها باید مطابق نظم باشد و این نظم سبب می‌شود که ما از اوقاتمان بهترین بهره را ببریم. اگر نظم نباشد ما نمی‌توانیم کارهای مهمی را انجام بدهیم. تألیفات مهم نیز بدون برنامه‌ریزی منظم، غیرممکن است.

۲. کار جمعی

تجربه دیگر در زندگی این بود که به روشنی بر من ثابت شد کار جمعی در همه جا و مخصوصاً در کارهای علمی به ویژه در نوشتن کتاب، بر کار فردی بسیار برتری دارد حتی اگر طرف مشاور انسان شاگردان او باشند. کتاب‌هایی که من به صورت جمعی نوشته‌ام یعنی با مشورت انجام شده، هم سریع‌تر پیش رفت و هم پرمایه‌تر و مرغوب‌تر و مطلوب‌تر واقع شد.

توصیه می‌کنم که همهٔ عزیزان نویسنده تا می‌شود کار جمعی را بر کار فردی به خصوص در کار تألیف و تصنیف کتاب‌های مهم، مقدم بدانند. پیشرفت سریع تفسیر نمونه و تفسیر پیام قرآن و مطلوبیت و مرغوبیت آنها، مولود کار جمعی بود. کتاب‌هایی را که من در عقاید نوشتم، قبلاً تدریس کرده بودم، لذا آنها به یک معنی نیز مولود کار جمعی بود.

اگر کارها به صورت دسته‌جمعی باشد، پیشرفت بسیار خوبی دارد و از خطا و اشتباه محفوظ‌تر است منتهی در کار دسته‌جمعی و گروهی شرایطی است که سعی کرده‌ام با استمداد از لطف پروردگار تا آن جا که می‌توانم به آن عمل کنم و به دیگران هم توصیه می‌کنم که در این موارد باید انسان به نظرات دیگران احترام بگذارد، عقیدهٔ مخالف را تحمل کند، سعهٔ صدر و اغماض داشته باشد. اگر این امور دست به دست هم بدهد کار گروهی ادامه می‌یابد، اما اگر من مطلق‌نگر باشم فکر خودم را صددرصد صائب و مخالف آن را باطل بدانم به نظرات دیگران احترام نگذارم، عقیدهٔ مخالف را تحمل نکنم، و گذشت و اغمازی نداشته باشم، کار، پیشرفتی نخواهد داشت.

این جمله را باید اضافه کنم که اشخاص همیشه نکات مثبت و منفی دارند. کسی که هیچ نقطهٔ منفی نداشته باشد، جز معصومین علیهم‌السلام پیدا نمی‌شود. هر کسی نقطه یا نقاط قوتی هم دارد، ما باید همیشه دنبال معدّل نمره‌های آنها باشیم و سرجمع نمره‌های صفات اشخاص را حساب بکنیم، اگر معدّل خوب بود، جنبه‌های منفی را باید تحمل کنیم!

۳. بررسی آثار دیگران

در دوران دبستان و دبیرستان، شکوفایی قلم نداشتم و انشاهایی که می‌نوشتم چندان از انشای دیگران بهتر نبود، زیرا زمینهٔ شکوفایی این

استعداد فراهم نشده بود. تجربه من این است که برای آشنا شدن به فنون نویسندگی و کسب مهارت، لازم است آثار نویسندگان خوب مطالعه شود. من مدتی این کار را کردم، کتابهایی که در نوع خودش موفق بود و به همین دلیل زیاد چاپ شده بود و از آنها استقبال شده بود را مطالعه می‌کردم و روی بندبند جمله‌ها می‌ایستادم و فکر می‌کردم و تجربه‌های آنها را جمع می‌نمودم.

۴. راهنمایی‌های اساتید

تجربه دیگر این است که کار، زیر نظر استاد انجام پذیرد تا با سرعت بسیار بیشتری پیش رود، متأسفانه من استادی در نویسندگی نداشتم، تنها از آثار نویسندگان خوب راهنمایی می‌گرفتم ولی کسانی که در جلسات من بودند و فن نویسندگی را به صورت منظم فراگرفتند، خیلی سریع‌تر پرورش یافتند، و آثار خوبی منتشر ساختند.

۵. تعیین مخاطب در نوشتار

اگر بخواهیم در نویسندگی موفق باشیم، باید مخاطبین اصلیمان را در یک کتاب یا یک مقاله، از قبل، تعیین کنیم که ما این کتاب را برای که و چه اشخاصی می‌نویسیم، گویی همیشه این مخاطبین، جلوی ما نشسته‌اند، آنها را ببینیم و برای آنها بنویسیم، اگر مخاطبین خودمان را

در حین نوشتن کتاب گم کنیم یا عمداً مخاطبین را عوض کنیم، اثر، اثر نامطلوبی خواهد شد.

۶. توجه عمیق بر نیازها و خواسته‌ها

تجربه دیگر من این است که اگر بخواهیم نوشته و اثر ما یک اثر موفق باشد باید به دردها و مشکلات و گرفتاری‌های مردم و یا عقده‌های فکری که برای آنها مطرح است توجه عمیق و دقیق داشته باشیم. اگر در این مسیر حرکت کنیم و نوشته‌های ما منعکس کننده دردها و مشکلات و راه حل آنها باشد و همچنین گشودن عقده‌های فکری، خیلی پیروز و موفق خواهیم بود و نوشته ما جاویدان می‌شود.

۷. نوشتن باورها

تجربه دیگری که من در این دوران دارم این است که چیزی را که خودم باور ندارم یا برای من حل نشده، آن را ننویسم و به سراغ آن نروم. انسان چیزی را که باور کرده با تمام وجودش از آن دفاع می‌کند، چیزی را که برای خودش حل شده بسیار خوب می‌تواند بیان کند و نوشته‌ای مخلصانه و عمیق خواهد بود. بر اساس این تجربه توصیه من این است که تا چیزی را خودمان حل نکرده‌ایم و باور نکرده‌ایم ننویسیم و به سراغ آن نرویم.

۸. ساده‌نویسی

یکی از مشکلات نویسندگان این است که گاهی گرفتار مقدمات طولانی و در نتیجه سبب گم شدن اصل مسئله برای خواننده می‌شوند. باید مقدمات اضافی، شاخ و برگ‌های غیر ضروری حذف شود و با بسم‌الله الرحمن الرحیم و نوشتن مقدمه‌ای کوتاه در ارتباط با انگیزه کتاب، مستقیماً وارد بحث شویم. البته ممکن است در مواردی مقدماتی لازم باشد اما پرداختن به مقدمه طولانی و شاخ و برگ دادن به آن، باعث ملالت و خستگی خواننده خواهد شد.

باید سعی کنیم با زبان مردم و مخاطبانمان مطلب بنویسیم، پیچ و خم‌های مصنوعی در نوشته‌ها، نکات مغلق و پیچیده، جمله‌های گنگ و نامفهوم و آنچه باعث می‌شود که نوشته را از سادگی و روانی بیرون بیاورد زیان بسیار شدیدی برای آثار و نوشته‌هاست. البته در این جا سلیقه‌ها متفاوت است، بعضی می‌گویند اگر ساده بنویسیم مردم خیال می‌کنند سطح مطلب پایین است. پس چه بهتر که مغلق و پیچیده بنویسیم تا بگویند سطح مطلب بالا و خیلی علمی است این یک خطای مهم است!

اعتراف به یک گناه بزرگ!

فراموش نمی‌کنم کسی به آقای تو صیه کرده بود سعی کن یک سوم

سخنرانی تو را مردم نفهمند تا بگویند بسیار با زبان علمی سخن می‌گوید. در نوشته هم بسیاری همین عقیده را دارند. ولی عقیده من این است که باید این بت که یک نوع ناخالصی در روش کار و یک نوع فداکردن هدف برای بعضی از ملاحظات شخصی است را بشکنیم.

البته ساده نوشتن و ساده گفتن ممکن است لوازمی داشته باشد و سبب شود بگویند این آقا صحبتش ساده است، یا نوشته‌ای سطح پایین دارد؛ ولی تجربه نشان داده که از سوی مردم مخلص، استقبال زیادی از این نوشته‌ها و از این‌گونه سخنرانی‌ها می‌شود.

من در تمام عمرم این توصیه را نپذیرفتم که پیچیده و مغلق بنویسم یا تدریس کنم چرا که آثار مثبت زیادی بر ساده گفتن مترتب است، هر کس هرچه می‌خواهد بگوید.

به علاوه این را من یک نوع شرک و ناخالصی در نیت می‌بینم که ما مصالح مردم را فدای عناوین موهومی برای خودمان بکنیم. این عیب نیست که کسی روان و ساده بنویسد یا بگوید، این یک هنر بسیار مهم است. من اگر وقت می‌داشتم بعضی از این کتاب‌های بسیار پیچیده علمی را که در حوزه‌ها کتاب درسی است بدون تغییر محتوا به زبان ساده می‌نوشتم تا ثابت شود سخت‌ترین و پیچیده‌ترین بحث‌ها را می‌شود تا حد زیادی آسان کرد و در دسترس افکار افراد قرار داد. به هر حال اگر ساده نوشتن و روان نوشتن یا ساده گفتن و روان گفتن گناه و عیب باشد

من معترف به این گناه و این عیب هستم.
 ولی تجربه به من نشان داده است که موفقیت، در این راه است و
 اخلاص و پاداش الهی هم در همین راه است.
 به همین دلیل توصیه می‌کنم که عزیزان، گرفتار وسوسه‌ها در این
 مسئله نشوند و اگر توانایی بر روان‌نویسی و ساده‌نویسی و روان‌گفتن و
 ساده‌گفتن دارند آن را یکی از مواهب الهی بشمارند و مغتنم‌ش بدانند.

۹. توکل بر خدا از لغزش‌های قلم

من معتقدم نویسنده هر قدر ماهر و عالم باشد در معرض لغزشها و
 خطاهاست و باید خودش را به خدا بسپارد، چرا که گاه، لغزش‌هایی پیش
 می‌آید که قابل جبران نیست، و من به عنوان «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ
 فَحَدِّثْ»؛ و نعمت‌های پروردگارت را بازگو کن^۱ باید این نعمت بزرگ
 الهی را بازگو کنم که گاه مطالبی از قلم من روی صفحه کاغذ آمده که
 اشتباه و خطا بوده است و یا لغزش مهمی محسوب می‌شده و گاه تا داخل
 چاپخانه هم برای چاپ رفته، اما پیش آمده‌هایی کرده که من متوجه و
 بیدار شدم و آن را از چاپخانه برگرداندم.

اصولاً نوشتن حدود ۱۴۰ جلد کتاب به طوری که لغزش مهمی در آن
 نباشد، جز با کمک خداوند ممکن نیست. افرادی را می‌بینیم که جزوه‌ای

۱. سوره ضحی، آیه ۱۱.

چند صفحه‌ای می‌نویسند، و گرفتار لغزش‌های مهمی می‌شوند. به هر حال تا کسی نویسنده نباشد شاید این سخن را دقیقاً نتواند باور کند. همیشه خودم را به خدا سپردم و خودم را از این گونه لغزش‌ها در آینده نیز به خدا می‌سپارم، (الهی لا تکنلی الی نفسی طرفة عین ابداً).

۱۰. تلاش در راه هدف

یادم نمی‌رود موقعی که تفسیر نمونه را می‌نوشتیم شب و روز، وقت اضافی را که داشتم صرف آن می‌کردم در تبعیدگاه نیز مشغول تفسیر نمونه بودم، چون مجال بسیار وسیعی برای این کار بود؛ ده نفر از دوستان که با من همکاری می‌کردند دو نفر دونفر به نوبت به تبعیدگاه می‌آمدند، البته آمدن آن‌جا مشکلات سیاسی و غیرسیاسی هم داشت ولی به هر حال می‌آمدند و کار را ادامه می‌دادیم.

گاه در مسافرت با قطار مشغول نوشتن کتاب بودم و در هواپیما نیز همین‌گونه بود. در اتومبیل نوشتن، مشکل است برای همین مشغول فکر کردن و یادداشت برداشتن می‌شدم. بسیاری از مطالب و اشعار را در سفرها نوشته و سروده‌ام. اعتقاد من بر این است که تمام مؤلفان بزرگ، افراد پرکاری بودند.

من از تحقیق، مطالعه و تدریس خسته نمی‌شدم، الآن هم که بیش از هشتاد سال از عمرم می‌گذرد شاید بعضی از روزها چهارده ساعت کار

می‌کنم و چون کار مورد علاقه من است، سبب نشاط من می‌شود نه سبب خستگی.

شاید تعجب کنید اگر این حرف را بزنم، که گاه آنقدر غرق کار می‌شوم که حتی مجال نوشیدن آب هم پیدا نمی‌شود، وقتی این را احساس می‌کنم که بسیار تشنه شده‌ام. این‌ها ممکن است برای بعضی عجیب باشد ولی برای کسانی که از نزدیک این مسائل را دیده‌اند چیز عجیبی نیست و خانواده و نزدیکان من هم این مطلب را احساس کرده‌اند.

این نکته را نیز لازم است عرض کنم که همیشه سعیم این بوده که از بیت‌المال کمتر استفاده کنم و به همین دلیل قسمت عمده مخارج زندگی من در سابق از طریق رفتن به تبلیغ در ایام محرم و صفر و ماه مبارک رمضان تأمین می‌شد و قسمتی هم از شهریه حوزه، ولی بعدها کار تألیفات من زیاد شد و حق‌التألیف کتابهای من جواب‌گوی زندگی بود دیگر از شهریه مراجع استفاده نکردم؛ الآن هم زندگی شخصی من از حق‌التألیف کتابهایم اداره می‌شود.

شکوفایی قلم

قلم انگیزه می‌خواهد مانند هر کار دیگر هر چه انگیزه قوی‌تر باشد اثری که انسان ابداع می‌کند قوی‌تر و مهم‌تر است، بهترین اشعار شعرا و آثار نویسندگان مربوط به زمان‌هایی است که موج عظیمی از احساسات و

انگیزه‌ها در وجود آنها پیدا می‌شود و به همین دلیل کتاب‌هایی که نسبت به آنها انگیزه مهمی داشته باشیم کتابهای خوب‌تری از کار درمی‌آید. بد نیست در اینجا انگیزه تألیف بعضی از کتابهایم را عرض کنم:

«جلوه حق» اولین اثر من

بعد از گذشت چند سال از طلبگی، احساس کردم موهبت قلم به من داده شد و اولین اثری که از من منتشر شد کتاب «جلوه حق» بود. علت تألیف آن چنین بود که در یکی از تابستان‌ها که از حوزه علمیه قم به شیراز رفتم، جنب و جوش بعضی از فرقه‌های صوفیه و فعالیت آنها را مشاهده کردم که گستاخانه - منتها زیر لفافه - به مقدّسات اسلام حمله کرده بودند، آن هم با سخنان و دلایل غیرمنطقی. تصمیم گرفتم پاسخی برای حرف‌های آنها بنویسم مثل این که احساس می‌کردم باید به سهم خودم هرچند ناچیز باشد در همان دوران نوجوانی از مقدّسات اسلام پاسداری کنم. کتاب‌ها و نوشته‌های متعدّدی را مورد مطالعه قرار دادم و دست به قلم گرفتم و کتاب جلوه حق را نوشتم و منتشر کردم، ولی نشر آن توأم با زحمت زیاد بود زیرا هر نویسنده‌ای در اولین اثرش گرفتار چنین زحمات طاقت‌فرسایی است تا مردم، او و قلمش را بشناسند آن وقت آسوده خاطر می‌شود، چرا که برای چاپ آثارش - به اصطلاح - صف می‌کشند!

بحمدالله این کتاب مورد عنایت بسیاری از بزرگان از جمله آیت الله العظمی بروجردی قرار گرفت و مرا بسیار تشویق نمودند.^۱

فیلسوف‌نماها

در حوزه علمیة قم جلساتی با فضلالی والامقام که دوستان هم‌مباحثه من بودند و حتی برخی از آنها شخصیت‌های برجسته دیروز و امروز هستند، برگزار می‌کردیم؛ از جمله امام موسی صدر و شخصیت‌هایی از بزرگان کنونی.

مباحثی که در آن جلسات مطرح می‌شد، در ارتباط با کمونیست‌ها بود. دلیل مطرح شدن آن هم این بود که به واسطهٔ مجاورت کشور ما با شوروی سابق، به سرعت افکار کمونیستی (در زمان حکومت خاندان پهلوی که سبب تضعیف مهم‌ترین سنگر ضد کمونیست، یعنی دین شده بودند) شیوع پیدا کرد و به اصطلاح حزب توده و سایر کمونیست‌ها فعالیت فرهنگی بسیار گسترده‌ای را در همه جا مخصوصاً دانشگاه، شروع کردند و نشریات بسیار زیادی از آنها منتشر می‌شد، که قسمتی از آن، ترجمهٔ آثار سران کمونیست، و قسمتی هم تألیفات طرفداران ایرانی آنها بود.

۱. برای شرح بیشتر به صفحهٔ ۳۴ مراجعه شود.

در اواخر، آنها کار را به جاهای بسیار وقیحانه‌ای کشاندند و از حدود بحث‌های منطقی، بسیار فراتر رفتند و شدیدترین اهانت‌ها را به مقدّسات مذهبی انجام می‌دادند، زیرا می‌دانستند همان اسلام تضعیف شده، هنوز بزرگترین مانع بر سر راه آنهاست. این مباحث به حوزه‌های علمیّه کشیده شد و حوزه‌های علمیّه، وظیفه داشتند در مقابل این موج بایستند.

مرحوم علامه طباطبایی و شاگرد برومندشان مرحوم علامه مطهری، از جمله کسانی بودند که برای مقابله با این موج قیام کردند که کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم، محصول این کار مهمّ فلسفی است.

ما هم با دوستانمان به نوبه خود بحث و بررسی درباره عقاید آنها را شروع کردیم و جلسه هفتگی داشتیم که آن مسائل را از متون کتابهایشان به دقت می‌خواندیم تا به افکارشان کاملاً آشنا شویم و بعد، روی آن بحث و بررسی کنیم. من از دوستان اجازه خواستم تا یک سلسله مطالب درباره ماتریالیست‌ها و کمونیست‌ها بنویسم و در جلسه برای همه بخوانم، اگر ایرادی دارد بگویند تا اصلاح شود و این کار را انجام دادیم و محصول آن، کتاب «فیلسوف‌نماها» بود که مطالب ماتریالیست‌ها و به خصوص کمونیست‌ها در آن به نقد کشیده شده بود و اگر دوستان، ایراد و اشکالی داشتند، من آن را اصلاح می‌کردم سپس آن را در قالب یک داستان ریختم تا شیرین‌تر و جذاب‌تر شود و آن کتاب منتشر شد که

دومین کتاب من بود و استقبال فوق‌العاده‌ای از آن شد.

این نکته را هم لازم می‌دانم که مطرح کنم، مرحوم علامه شهید مطهری به من گفتند: من کتاب فیلسوف‌نماهای شما را چون پسندیدم به جمعیت نظارت بر بهترین کتاب‌های سال دادم (که جمعی از اساتید دانشگاهی بودند) من دلم می‌خواهد این دانشگاهیان بدانند که در حوزه‌های علمیّه ما، مغزهای متفکری وجود دارد که با بهترین مغزهای متفکر دانشگاهی رقابت می‌کنند.

مرحوم شهید مطهری این کار را انجام داد و این کتاب، در آن سال، به عنوان بهترین کتاب سال معرفی شد و عالی‌ترین جایزه به آن تعلق گرفت، هر چند بعداً بدخواهان دروغ‌های زیادی درباره‌ آن گفتند.

مجله مکتب اسلام (چشمه‌ای در کویر طاغوت)

در دوران سیاه و تاریک پهلوی و در آن ظلمت بی‌انتهای فکری به شدت نسبت به روزنه‌ای آگاهی بخش احساس نیاز می‌شد؛ لذا با جمعی از دلسوزان و دوستان فاضل و عالم دور هم جمع شدیم و تصمیم گرفتیم که یک مجله دینی برای مبارزه با انحرافات عقیدتی و مفساد اخلاقی با حمایت بعضی از مراجع و با کمک مالی جمعی از نیکوکاران و تجار (که هزینه آن را متقبل شده بودند)، منتشر کنیم.

مجله وقتی شروع به کار کرد که تاریک‌ترین دوران رژیم ستمشاهی

بود. تقریباً هیچ مجلهٔ دینی قابل ملاحظه‌ای در سرتاسر مملکت، پخش نمی‌شد. این مجله در حدود چهل سال قبل، مشغول فعالیت شد و از آن جایی که مردم مسلمان، تشنهٔ معارف دینی بودند و آن مجلهٔ نیز، مانند جرعه‌ای بود که در یک کویر سوزان نمایان شود و یا مشعلی که در یک تاریکی مطلق بدرخشد، با استقبال عظیمی روبه‌رو شد؛ استقبالی که ما هرگز انتظار آن را نداشتیم.

تیراژ مجله از یکی دو هزار نسخه شروع و مرتب افزایش یافت. کار به جایی رسید که تیراژ مجله از صد هزار هم گذشت! و به تمام نقاط مملکت فرستاده می‌شد؛ از مدارس و دانشگاه‌ها گرفته تا ادارات و بازار، و موج عظیمی ایجاد کرد.

این جریان در زمان مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی بود و چون چنین حرکت‌های به اصطلاح روشنفکری در حوزه و محیط روحانیت وجود نداشت من و دوستان با خود گفتیم: که شاید آیت‌الله بروجردی با آن مخالفتی کنند و نگران عکس‌العمل ایشان بودیم. مجله را خدمت ایشان فرستادیم، غافل از این‌که آن مرجع بزرگ و بسیار قدرتمند و پرنفوذ، روشن‌تر از آن بود که ما و دیگران فکر می‌کردیم.

به دنبال بعضی از دوستان فرستادند و به وسیلهٔ ایشان پیغام دادند که من شماره‌هایی از مجلهٔ شما را خوانده‌ام، بسیار خوب است و گفتند: من از شما حمایت خواهیم کرد. حمایت ایشان برای ما بسیار پرازش بود، زیرا

مجله، بر خلاف روال عادی مطبوعات بدون امتیاز! منتشر شده بود؛ چرا که حکومت وقت، اجازه نشر چنین مجله‌ای را نمی‌داد و منتظر بودیم که به سرعت برای خاموش کردن این صدا اقدام کنند و همین‌طور هم شد. رژیم طاغوت که تازه متوجه شده بود این مجله اسلامی به سرعت به قدرت مهمی تبدیل می‌شود و می‌تواند برای حکومت ایجاد مزاحمت کند و افکار مذهبی را همه‌جا نشر دهد، عکس‌العمل شدیدی نشان داد و مجله را توقیف کرد و معلوم بود که اینها نداشتن امتیاز را دلیل خود مطرح می‌کنند و اگر هم درخواست امتیاز نشر بکنیم به هیچ وجه اجازه نخواهند داد.

ما مطلب را خدمت آیت‌الله العظمی بروجردی منتقل کردیم، ایشان رئیس شهربانی قم را احضار کردند و گفتند: این مجله، فوراً باید آزاد شود. رژیم شاه به خوبی می‌دانست که تهدیدهای آیت‌الله العظمی بروجردی جدی است. پس از تذکرات ایشان رئیس شهربانی به من گفت: خواهش می‌کنم شما دستور دهید زودتر این مجله را منتشر کنند، من شفاهی اجازه می‌دهم و بعد هم اجازه کتبی خواهیم داد. ما مجله را منتشر کردیم بی آن که اجازه‌ای به ما داده شود، و مشکل اجازه، همچنان وجود داشت تا بعد از فشار زیاد آن مرجع بزرگ، به حکم اجبار، امتیاز آن را صادر کردند و... جالب این‌که روی پرونده مجله از بخش مطبوعات وزارت کشور نوشته شده بود: «مورد توجه آیت‌الله العظمی بروجردی»، و همین امر،

حلال مشکلات بود!»!

دوستان ما در مجله مکتب اسلام افرادی بودند که بعداً در زمرة شخصیت‌های بزرگ روحانی درآمدند، امام موسی صدر، آیت‌الله شهید مطهری، آیت‌الله شهید بهشتی و آیت‌الله شهید مفتّح و حتّی اساتید بزرگی مانند علامه طباطبایی در نوشتن مقالات و پیشبرد اهداف مجله، سهیم و شریک بودند. بعدها که با اقشار مختلف تماس گرفتیم احساس کردیم که یکی از چیزهایی که راه را برای انقلاب هموار کرد همین مجله مکتب اسلام بود. برای این که بسیاری از شخصیت‌هایی که الآن در رأس کارهای مهم یا نسبتاً مهمّی هستند وقتی با ما تماس می‌گیرند می‌گویند: ما از خوانندگان و پرورش‌یافتگان این مجله بودیم و واقعیت همین بود که تنها زبان‌گویای حوزه علمیّه قم همین مجله بود. این مجله در حال حاضر نیز منتشر می‌شود (منتهی جمعی از دوستان زحمت آن را می‌کشند و من به خاطر مشکلاتی که شرایط فعلی برایم فراهم کرده، توان همکاری ندارم) البتّه فعلاً نه به آن تیراژ سابق، چرا که الحمدلله، الآن مجلاتی از این قبیل در حوزه علمیّه و خارج از حوزه فراوان شده و مقداری از آن خلأ را پر می‌کند امّا، این مجله تقریباً تنها نوری بود که در تاریکی زمان شاه می‌درخشید.

تفسیر نمونه

بسیاری از جوانان دانشگاهی و فرهنگی که پیش ما می‌آمدند از ما

درخواست می‌کردند که تفسیری به زبان فارسی که مسائل روز در آن منعکس گردد و خالی از پیچیدگی باشد، به آنها معرفی کنم. من فکر می‌کردم و بعضی از تفسیرهای فارسی را معرفی می‌کردم ولی معتقد بودم مشکل آنها حل نمی‌شود.

طبیعی است که وقتی انسان تقاضایی ببیند و ملاحظه کند که مشکل، به وسیله آنچه موجود است حل نمی‌شود مسئولیت سنگینی بر دوش او می‌افتد که باید کمر همّت ببندد و اقدامی بکند. این جا بود که به فکر نوشتن تفسیری به زبان فارسی افتادم تفسیری که تمام دقائق تفسیری در آن باشد، در عین حال روان و ساده هم باشد و مسائل و مشکلات روز نیز، در آن مطرح باشد. آرزوی من این بود که اثری به وجود آید که هم برای علما و فضلا مفید باشد و هم برای توده مردم و به خصوص برای جوانان تحصیل کرده و قشر دانشگاهی.

تصدیق می‌کنید جمع کردن بین اینها کار آسانی نیست، بلکه یک توفیق الهی ویژه‌ای لازم دارد و بحمدالله این کار انجام شد.

این تفسیر نتیجه تلاش مستمر پانزده ساله با همکاری جمعی از فضلا و علمای حوزه علمیه قم بود و بحمدالله مورد استقبال بی نظیری از سوی تمام اقشار واقع گردید. و اکنون در تمام مراکز علمی و بسیاری از خانه‌ها وجود دارد و ترجمه آن در کشورهای زیادی مورد استفاده است.

همچنین فروع و شاخه‌های زیادی از این تفسیر توسط عده‌ای از

فضلا جمع‌آوری شد، از جمله برگزیده تفسیر نمونه، داستان‌های تفسیر نمونه، لغات تفسیر نمونه، عبادت در تفسیر نمونه، ۱۸۰ پرسش و پاسخ در تفسیر نمونه، تفسیر جوان، حج در تفسیر نمونه و... .

ترجمه شیوا و روان قرآن مجید

این ترجمه، محصول چندین سال زحمت بر روی قرآن مجید است که با همکاری گروهی از فضایی محترم انجام گرفت و سپس چند بار مورد ویرایش دقیق قرار گرفت و در حال حاضر از سوی جمعی از محققان به عنوان بهترین ترجمه قرآن به زبان فارسی شناخته شده است.

تفسیر پیام قرآن

من و دوستانم علاوه بر «تفسیر نمونه» تفسیر دیگری به نام «پیام قرآن» نوشتیم که تفسیر موضوعی بود یعنی به ترتیب موضوعات قرآن. در این ده جلد، مسائل اعتقادی و معارف اسلام را از توحید تا معاد، در سایه آیات قرآن مطرح کرده‌ایم. تمام آیات دلایل توحید، صفات خدا، نبوت عامه و نبوت خاصه، معاد، امامت و حکومت اسلامی به تناسب بحث امامت، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

این سخن را من نمی‌گوییم، بعضی می‌گویند: «فعلاً بهترین منبع برای فهم عقاید اسلامی این دوره پیام قرآن است».

همچنین یک دوره کامل اخلاق اسلامی اعم از مبانی و فروع آن در سه جلد به نام «اخلاق در قرآن» به عنوان دوره دوم پیام قرآن با همکاران نوشتیم که آن هم مورد استقبال خوبی قرار گرفت.

کتاب‌های فقهی و اصولی

«دوره اصول فقه» به نام «انوار الاصول» را یکی از شاگردان فاضل و محقق جمع‌آوری و تمام آن را برای من قرائت کرد و اصلاحات لازم در آن به عمل آمد و بحمدالله در سه جلد منتشر شد.

در فقه کتاب‌های «انوارالفقاهه» جلد اول: کتاب البیع و جلد دوم: مکاسب محرّمه و جلد سوم: کتاب الخمس و الانفال و جلد چهارم: کتاب الحدود و التعزیرات، و جلد پنجم: کتاب النکاح.

و همچنین یک تعلیقه کامل بر تمام عروه منتشر شده است. «تعلیقه بر عروه الوثقی» را حدود ده سال درباره آن زحمت کشیدم، سعی کردم بر خلاف آن چه معمول است با یک کلمه یا یک جمله «اقوی» و «احوط» که حکایت از نظریه نهایی می‌کند قناعت نکنم، سعی کردم در کنار فتاوا، نکته‌های اصلی استدلال را هم بنویسم تا هم برای خودم مفید باشد و هم برای مراجعه کنندگان؛ یعنی تقریباً یک دوره فقه نیمه استدلالی بشود. خدا را شکر می‌کنم که زحمت ده‌ساله به هدر نرفت و اثر خوبی باقی مانده است.

اثر دیگر دوره «القواعد الفقهیه» است؛ آن روز که منتشر شد در نوع خودش منحصر به فرد بود، سی قاعده فقهیه را که نه در اصول، بحث کامل از آنها شده بود و نه در فقه، با زحمت زیادی جمع‌آوری کردم و هنوز، حتی القواعد الفقهیه مرحوم علامه بجنوردی هم منتشر نشده بود که این کتاب در دو مجلد چاپ شد و باز هم چاپ مکرر خورد و بحمدالله مورد استقبال فضلا و طلاب واقع شد و در بعضی از مراکز علمی به شکل کتاب درسی درآمد.

اثر دیگر «ربا و بانکداری اسلامی» در مورد دلایل حرمت ربا و طرز صحیح بانکداری اسلامی یا بانک بدون ربا و اثر دیگر بررسی طرق فرار از رباست که راه‌های معروف و غیر معروف فرار از ربا در آن مطرح شده و آنچه صحیح است از غیر صحیح با دلایل روشن فقهی جدا گردیده است. دیگر اثرهای فقهی «تعزیر و گستره آن»، «حیله‌های شرعی و چاره‌جویی‌های صحیح» و «بحوث فقهیه هامه» است که در آن ۱۸ مسأله مهم فقهی و محل‌ابتلای امروز به طور مستدل و مشروح مورد بررسی قرار گرفته است.

از توفیقات بسیار بزرگی که خدای متعال به این بنده ناچیز عطا فرمود تصمیم بر تدوین دائرةالمعارفی در زمینه فقه بنام «دائرةالمعارف فقه مقارن» است با این ویژگی که علاوه بر تبیین و برجسته شدن فقه اهل‌البيت علیهم‌السلام آرای فقهی سایر مذاهب و بلکه کنوانسیون‌ها و مصوبات

حقوقی بین‌المللی نیز در آن مطرح گردد و درخشندگی و عمق و گستردگی فقه اهل‌البیت علیهم‌السلام با این مقارنه و مقایسه آشکار گردد. بحمدالله جلد اول این اثر با همکاری تعدادی از فضلا و اندیشمندان حوزه علمیه قم تدوین و منتشر و مورد استقبال خاصی قرار گرفت و در سال ۸۶ به عنوان کتاب برگزیده سال شناخته شد.

مسائل جدید فقهی

من در ایام تابستان، چند هفته مشرف به زیارت آستان قدس رضوی می‌شوم. چندین سال برای طلاب، در مشهد در همان چند هفته، مسائل جدید فقهی را به عنوان «مسائل مستحدثه» مورد بحث قرار دادم. این مسائلی که یک دریای موج و مهم است، به این علت مطرح شده که از یک سو تغییرات فوق‌العاده‌ای در عصر و زمان و زندگی انسان‌ها به وجود آمده، و از سوی دیگر روی کار آمدن حکومت اسلامی سبب شده، مباحث تازه مختلفی در زمینه مسائل سیاسی، اقتصادی، قضایی، طب و بهداشت، جرم‌شناسی و حتی در عبادات، پیدا شود.

ما معتقدیم فقه ما جواب‌گوی نیازهای هر زمان و مکان است و هرگز در فقه ما سؤالی بدون جواب وجود ندارد. روایات زیادی هم از معصومین علیهم‌السلام شاهد بر همین مطلب نقل شده است.

بنابراین فقهای ما باید زحمت بکشند و از متون ادله و منابع غنی و

سرشاری که در مباحث فقهی در دسترس ماست پاسخ این سؤالات و مانند آن را به دست آورند. این سؤالات را در چند سال، در آن درس‌های خارج تابستانی در جوار حرم مقدّس رضوی علیه السلام و با استمداد از روح پرفتوح آن حضرت دنبال کردم و یادداشت‌هایش جمع‌آوری می‌شد و این‌ها به صورت کتاب‌های متعدّدی درآمده و منتشر شده است و بحمدالله اثر فقهی خوبی است.

امیدوارم آیندگان هم به سهم خودشان برای گشودن این گره‌ها تلاش و کوشش کنند و ثابت کنند که فقه در هیچ زمینه کمبودی ندارد و جواب‌گوی همه نیازها و سؤالات خواهد بود و این خود یکی از نشانه‌های جاودانگی آیین مقدّس اسلام است.

شرح و تفسیر نهج‌البلاغه

دوستان پیشنهاد کردند شرحی همچون تفسیر نمونه به زبان روز و با طرح مسائل مورد ابتلا بر نهج‌البلاغه که اقیانوس عظیمی از معارف اسلامی و اخلاق و آیین حکومت و عرفان اسلامی است نوشته شود. هنگامی که به اتفاق جمعی از علما و فضیلاي حوزه علمیه وارد این میدان شدیم دیدیم صد افسوس که نهج‌البلاغه نیز مانند خود امیرمؤمنان علی علیه السلام مظلوم مانده و برای قرآن بیش از هزار تفسیر نوشته شده است ولی برای نهج‌البلاغه تفسیر مناسب بیش از عدد انگشتان

نوشته نشده است، این حقیقت و وظیفه ما را سنگین تر ساخت و طی چند سال تمام خطبه‌های نهج البلاغه و نامه‌های آن در ده مجلد به رشته تحریر درآمد و به عنوان کتاب برگزیده سال شناخته شد و کلمات قصار نیز در دست تحریر است تا یک دوره کامل شود.

تربیت دیدبانان هکتبی

از جمله درس‌هایی که در دوران طاغوت در حوزه علمیه قم به توفیق الهی شروع شد درس عقاید و کلام جدید بود.

من دو جلسه تشکیل دادم یک جلسه درس عقاید بود که در آن عقاید جدید و قدیم به هم آمیخته بود و از اولین مسائل اعتقادی شروع کردم و چون در حوزه تازگی داشت استقبال بسیار عجیبی از آن شد و شاید متجاوز از سی سال این جلسات در شبهای پنجشنبه ادامه یافت و بخش‌های مهمی از مسائل اعتقادی و مکتب‌های مختلف و مذاهب استکباری، مطرح شده و کاملاً مورد بررسی قرار گرفت و این بحث‌های سی‌ساله سبب شد که به تدریج نتیجه آن بحث‌ها را هم جمع‌آوری کنم و به صورت کتاب‌هایی درآورم. از جمله کتاب‌هایی که محصول آن جلسات بود شش کتاب زیر بود کتاب «آفریدگار جهان»، «خدا را چگونه بشناسیم»، «رهبران بزرگ»، «قرآن و آخرین پیامبر»، «معاد و جهان پس از مرگ»، «انقلاب جهانی مهدی (عجله الله تعالی فرجه‌ه)» و کتاب‌های متعدد دیگر است.

جلسهٔ دیگر، مجلس خصوصی حدود سی نفری از طلاب جوان فاضل و پر استعداد بود. آنها را به هشت گروه تقسیم کردیم، هر گروهی سه یا چهار نفر بودند و مطالعه دربارهٔ هر یک از مذاهب معروف موجود را به عهدهٔ یک گروه گذاشتیم.

گروهی دربارهٔ مادیها و گروهی دربارهٔ وهابی‌ها، گروهی دربارهٔ یهود، نصاری، فرق صوفیّه، مذاهب اهل سنت، بودایی‌ها و... کتابهایی هم به آنها معرفی شد و بنا شد آنها هم هر کدام برای خودشان جلسهٔ خصوصی تشکیل دهند و مطالب را بررسی کنند و رساله‌ای تهیه نمایند، بعد در جلسهٔ مشترکی که شب‌های جمعه تشکیل می‌شد همه دور هم جمع شوند و با حضور اینجانب، به نوبت، این رساله‌ها خوانده شود و مورد نقد و بررسی قرار بگیرد. این کار هم بحمدالله خیلی پربار بود استقبال بسیاری از آن شد و محصول جلسات هم کتابهای خوب متعددی بود که از سوی همان برادران شرکت‌کننده نوشته و منتشر شد.

این دو جلسه تا حدود زیادی چهرهٔ حوزهٔ علمیّه را به خصوص در نسل جوان در مسائل کلامی و اعتقادی تغییر داد و بحث‌های تازهٔ روز در مورد عقاید اسلامی کاملاً وارد حوزه و محافل مختلف شد. هرگز ادعا نمی‌کنم که این کار محصول زحمات من بوده است، بسیاری از فضلا و دانشمندان زحمت کشیدند و حقیر هم به سهم خود، کمک به پیشرفت برنامه‌ها داشتم و بحمدالله به نتیجهٔ خوبی رسیدیم.

تحکیم پایه‌های اعتقادی

همان‌گونه که انسان‌ها را می‌شود مسلمان و خداپرست کرد گاهی کتاب‌ها را باید مسلمان و خداپرست کرد. یعنی کتاب خوبی در خارج نوشته شده که گاهی با مطالب انحرافی، الحادی، ضد اخلاقی و ضد اسلامی آمیخته است و لازم است این کتاب را از آن جنبه‌های منفی، پیراسته کنیم تا یک کتاب مؤمن و مفید و خداپرست، حاصل شود.

نمونه این مسئله کتابی بود از یک نویسنده آمریکایی (اگر اشتباه نکنم) به نام «دیل کارنگی»؛ این کتاب برای کسانی که گرفتار عقده‌های فکری و بحران‌های روحی باشند بسیار مفید و راهگشا و مسکن و حتی شفابخش است.

ولی متأسفانه جنبه‌های انحرافی گاه در آن دیده می‌شد و اصولاً طبق فرهنگ آمریکایی‌ها نوشته شده بود و در محیط اسلامی ما عکس‌العمل‌های خوبی نداشت. این کتاب را به یکی از دوستان دادم و راه پیراستن آن را به ایشان عرض کردم تا آن را از تمام آن نکات منفی پاک کند، ولی تمام جنبه‌های مثبت آن حفظ شود و بعد مقدمه نسبتاً طولانی بر آن نوشتم و به نام «راه غلبه بر نگرانی‌ها و ناامیدی‌ها» منتشر شد و بحمدالله بسیار مؤثر واقع شد و افراد زیادی را به وسیله این کتاب از بحران‌های روحی و فکری نجات دادیم. و به تمام کسانی که گرفتار ناامیدی یا بحران‌های روحی هستند مطالعه آن را توصیه می‌کنیم.

از دیگر کارهایی که در مورد عقاید انجام دادم ترجمه کتاب معروف «اصل الشیعة واصولها» نوشته مرحوم آیت الله العظمی کاشف الغطاء بود نه تنها ترجمه بلکه پاورقی‌های قابل ملاحظه‌ای به آن افزودم.

«اعتقاد ما» آخرین کتابی است که تاکنون درباره عقاید و کلام با همکاری جمعی از فضلا نوشته‌ام. انگیزه نوشتن کتاب این بود که در تشریح عمره به بیت الله الحرام سمپاشی‌های فراوان و تهمت‌های ناروایی نسبت به شیعه از سوی وهابی‌ها و بعضی از فریق منحرف مشاهده نمودم؛ تهمت‌های زشتی که روح علمای شیعه از آن بی‌خبر است. لذا بر آن شدم تا عقاید شیعه را بطور دقیق و ظریف با دلایل فشرده‌ای که مورد قبول همگان باشد، به صورت مختصر بیان کنم. این کتاب تاکنون به بیش از ده زبان ترجمه و منتشر شده است.

جلسات ماه مبارک رمضان و ایام فاطمیّه

من در ماه مبارک رمضان هر سال که دروس اصلی حوزه به جهت سفر تبلیغی طلاب محترم تعطیل می‌شود، درس تفسیر قرآن یا شرح نهج البلاغه امیرمؤمنان را برای طلاب و عزیزانی که در قم می‌مانند بیان می‌کنم که محصول این جلسات کتاب‌های متعددی است که توسط بعضی از فضلا از مطالب این جلسات جمع‌آوری شده است. از جمله، کتاب «مثال‌های زیبای قرآن» که مشتمل بر ۶۰ مثال قرآنی است و کتاب

«اخلاق اسلامی» که شرح خطبه همام مولا امیرمؤمنان علیه السلام و مشتمل بر ۱۱۰ صفت از اوصاف پرهیزکاران است. همچنین کتاب «آیات ولایت» که مشتمل بر آیات خلافت و ولایت و فضایل اهل بیت عصمت علیهم السلام است. کتاب دیگر «از تو سؤال می‌کنند» شامل مجموعه سؤالات قرآنی است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسیده شده و حضرت جواب فرموده‌اند.

از دیگر جلسات معنوی و پربرکت ایّام شهادت حضرت زهرا علیها السلام است که در منزل برگزار می‌شد و در ارتباط با نامه‌های نورانی فاطمه زهرا علیها السلام صحبت می‌شد و محصول این جلسات کتابی به نام «زهرا برترین بانوی جهان» گردید.

نشریه نسل جوان

در طی دوران سیاه پهلوی علاوه بر مجله مکتب اسلام، نشریه دیگری هم - باز بدون امتیاز - به نام **نجات نسل جوان** منتشر کردیم که بعداً به صورت مجموعه کتاب‌های متنوع و گسترده درآمد. قسمت زیادی از آن به قلم من بود و قسمت دیگری هم به قلم برادران و دوستان. نشریه نجات نسل جوان آن‌طور که از نامش پیداست هدفش مسائل جوانان بود و واقعاً نجات از چنگال مفسد آن زمان را دنبال می‌کرد. این نشریه، تضاد بیشتری با دستگاه طاغوت داشت. آنها روی کلمه نجات نسل جوان خیلی حساس بودند و می‌گفتند: نجات از چی؟ مگر نسل جوان را در این

جامعه چه خطری تهدید می‌کند که شما می‌خواهید نجاتش بدهید؟! این را اضافه کنم که آنها دل بسته بودند به این‌که جوانان را منحرف کنند چون می‌دانستند که لشکر انقلاب بالاخره از نسل جوان خواهد بود و اگر نسل جوان به فساد و تباهی کشیده شود آنها به هدفشان خواهند رسید. بنابراین برایشان خیلی سنگین بود که کسی بخواهد نسل جوان را نجات بدهد. به هر حال استقبال زیادی از این نشریه از طرف جوانان به عمل آمد. فوق‌العاده استقبال کردند و من بسیار خوشحال بودم.

نامه‌هایی که برای ما از طرف جوانان می‌رسید از یک سو بسیار امیدوارکننده بود و از یک سو هم خبر از عمق فاجعه در نسل جوان در آن زمان داشت. یکی از کارهای مهم ما جواب دادن به سؤالات جوانان شده بود و باید عرض کنم من در این مدتی که با این مسائل تا حدّ زیادی سر و کار داشتم به تدریج تا حدّی متخصص مسائل جوانان شدم، با عقده‌های فکری آنها آشنا شدم و آگاهی زیادی نسبت به مسائل جوانان پیدا کردم و باید عرض کنم این آگاهی، در فتاوایی که امروز دارم، بسیار مؤثر است و سعی می‌کنم در فتاوا تا آن جایی که می‌توانم و ادلّه شرعی به من اجازه می‌دهد عقده‌ها و مشکلات نسل جوان را بگشایم و خدا را شکر می‌کنم که این مسائل برای من پیش آمد تا شناختی درباره این قشر بسیار فعال و حسّاس جامعه پیدا کنم و در مقام فتوا هم به سهم خود بتوانم با ملاحظه ادلّه شرع عقده‌گشایی کنم.

در این ارتباط کتاب‌های زیادی در مورد جوانان و حل مشکلات و اصلاح حال آنان نوشتم از جمله کتاب «جوانان را دریابید»، «سرگرمی‌های خطرناک»، «این مسائل برای همه جوانان مطرح است» و «نماز مکتب عالی تربیت».

اما در میان انبوه مشکلاتی که جوانان با آن روبه‌رو هستند هیچ‌کدام در اهمیت به پایه مشکل جنسی نمی‌رسد و با نهایت تأسف باید اعتراف کرد این مشکل با ماشینی شدن هر چه بیشتر زندگی و افزایش مدت تحصیل و دوره‌های تخصصی و بالارفتن سن ازدواج و راه یافتن تجمل به همه خانواده‌ها و تزلزل پایه‌های اعتماد دختران و پسران به یکدیگر، روز به روز پیچیده‌تر می‌شود.

این مسئله سبب شد تا کتابی به نام «مشکلات جنسی جوانان» بنویسم و ضمناً تشریح انحرافات جنسی و راه درمان و پیشگیری آن را مطرح کردم و ثابت کردم که علی‌رغم تصوّر عده‌ای که خیال می‌کنند کار به بن‌بست رسیده این مسئله قابل حل است این کتاب بیش از ۴۰ بار تجدید چاپ شده است!

طرح حکومت اسلامی

در آغاز به ثمر نشستن انقلاب و تشکیل حکومت اسلامی بسیاری از مردم از یکدیگر سؤال می‌کردند که ارکان حکومت اسلامی چیست، لذا

برای پاسخ‌گویی به این‌گونه سؤالات کتابی به این عنوان نوشتم و جوانب این مسأله را بیان کردم.

مدیریت و فرماندهی در اسلام

در اوایل انقلاب هنگامی که بعضی از شخصیت‌های سپاه پاسداران از من خواهش کردند کتابی را به آنها معرفی کنم که بتواند در جلسات درس فرماندهی اسلامی مطرح گردد هر چه فکر کردم کتابی در این موضوع به نظرم نرسید، لذا ناگزیر شدم کتاب فشرده‌ای که بتواند درآمدی در این مسأله باشد بنویسم، سپس مدیریت را هم بر آن افزودم زیرا «فرماندهی» یکی از مصادیق «مدیریت» است و کتاب مزبور به عنوان کتاب درسی در بسیاری از مراکز شد.

زهرای علیها السلام مظهر «من یقبل الیسیر»

در اینجا خاطره شیرینی به نظرم رسید: به یاد دارم در دوران قبل از انقلاب هیأت محبتان فاطمه مشهد، جشن تولد بسیار باشکوهی برای میلاد آن حضرت در ۲۰ جمادی الثانی می‌گرفتند و یکی از ابتکاراتی که به خرج دادند این بود که می‌خواستند به همراه یک بسته شیرینی که به هر کدام از حاضران می‌دهند، کتاب تازه‌ای درباره فضایل و عظمت حضرت زهرای علیها السلام نیز به آنها بدهند تا با این کار فرهنگی، بر شکوه جشن

بیفزایند. از من خواستند کتاب فشرده‌ای در این زمینه بنویسم، این کتاب با محتوای تازه‌ای چاپ و در همان مجلس در مشهد منتشر شد. و هنوز در نقاط دیگر انتشار نیافته بود. ناگهان نامه‌ای از اصفهان از فرد محترمی به من رسید که مضمونش این بود: «نمی‌دانم چه کاری کرده‌ای که مورد توجه حضرت زهرا علیها السلام واقع شده است؛ زیرا در خواب دیدم مجلس باشکوهی برپاست و سیدی نورانی حضور دارند، به من فرمودند: آقای مکارم خدمتی به حضرت زهرا علیها السلام کرده است، آن مرد محترم افزود من بیدار شدم و معنای خواب را نفهمیدم، حال شما بگوئید چه خبر بوده است؟». این خواب را برای یکی از بزرگان مشهد نقل کردم و گفتم کار من بسیار ناچیز بوده است کتاب کوچکی درباره آن بزرگوار نوشتم. فرمود: مگر نمی‌دانید حضرت زهرا علیها السلام، مظهر وصف مقدّس «من یقبل الیسیر» (کسی که کم را می‌پذیرد و در مقابل آن تشکر می‌کند) است؟! است!

مفاتیح نوین

در طول تاریخ شیعه جمعی از بزرگان به گردآوری دعاها و زیاراتی که از جانب ائمه هدی علیهم السلام صادر شده پرداخته‌اند تا همه عاشقان راز و نیاز با خدا و شیفتگان زیارت اولیای الهی را از این چشمه جوشان معنویّت سیراب کنند، افرادی مانند مرحوم کلینی، شیخ صدوق، سید بن

طاووس، علامه مجلسی و... هر یک از این بزرگان در عصر خود رسالت خویش را در زمینه دعا به نحو احسن انجام دادند.

تا این که نوبت به مرحوم ثقة المحدثین حاج شیخ عباس قمی رحمته الله رسید، ایشان با ذوق سرشار و سلیقه بسیار خوب و احاطه وسیعی که بر آثار اهل البیت علیهم السلام و کتب دعا و زیارات سابقین داشت به تألیف کتاب جامع «مفاتیح الجنان» پرداخت و روی خلوص نیّتی که داشت در مدت کوتاهی کتابش به همه مساجد و خانه‌ها راه یافت.

ولی از آنجا که این کتاب مانند بسیاری از کتابها برای شرایط زمانی و مکانی خاصی نوشته شده بود و مخاطبان ویژه‌ای داشت، لازم بود در عصر و زمان ما مورد تجدید نظر قرار گیرد، کاستی‌ها برطرف گردد و از پاره‌ای از مطالب اضافی که مایه ایراد بدخواهان است صرف نظر شود، مدارک و منابع دعاها و زیارات و... افزوده گردد و راز و فلسفه و آثار و برکات دعاها و زیارات یادآوری شود، سپس در فصل‌های جداگانه، نظم نوینی به خود بگیرد و در مجموع کتاب دعا و زیارتی که از هر نظر جامع و متناسب عصر و زمان ما - به خصوص برای نسل جوان خداجو باشد - فراهم گردد.

سال‌ها بود که این فکر را در سر می‌پروراندم و از خدا توفیق آن را می‌خواستم؛ پس از مطالعه کافی در این زمینه با کمک چند تن از فضیلتی پرکار حوزه این فکر جامه عمل پوشید و کتابی به نام «مفاتیح نوین» با ویژگی‌ها و تفاوت‌های بسیار تهیه و تدوین گردید و بحمدالله مورد

استقبال قرار گرفت.

کتاب عاشورا

بسیاری از مردم و حتی دانش‌آموختگان عادت دارند حوادث تاریخی را جدای از یکدیگر مطالعه کنند که در این صورت ممکن است بسیاری از پرسش‌ها برای آنها بدون پاسخ بماند. در حالی که تاریخ سلسله حوادثی است که مانند حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته است. کتابهایی که حوادث خونبار عاشورای حسینی را شرح می‌دهد غالباً از آن به صورت یک حادثه غم‌انگیز و جدای از دیگر حوادث تاریخی یاد کرده‌اند ولی اگر ریشه این حادثه عظیم را در گذشته تاریخ اسلام و حتی در عصر جاهلیت بررسی کنیم و آثار و ثمرات آن را در قرون بعد حتی امروز مورد توجه دقیق قرار دهیم عاشورا عظمت و مفهوم دیگری پیدا می‌کند و پاسخ بسیاری از پرسش‌های مربوط به آن آشکارتر می‌گردد.

من به دنبال پیشنهاد بعضی از فضایی حوزه جهت تدوین کتابی در ارتباط با قیام امام حسین علیه السلام فکر کردم خوب است این کتاب بر اساس همین تفکر درباره قیام سالار شهیدان بنویسیم که از ریشه‌ها و انگیزه‌ها شروع شده سپس به بیان اصل وقایع از منابع معروف و معتبر بپردازد و سرانجام به بیان آثار گسترده و ثمرات مهم آن ختم گردد تا همه قشرها به ویژه نسل جوان فرهیخته با عمق این حادثه بزرگ تاریخ اسلام آشنا تر شده و عظمت آن را با تمام وجود خود درک کند.

توفیق الهی شامل حال شد و با آمادگی بعضی از فضلا برای انجام این کار بزرگ راهکارها به آنها ارائه گردید و در مسیر راه پیوسته بر کار آنها نظارت کردم و این کتاب که در نوع خود کم‌نظیر است به رشته تحریر درآمد.

شمشیر بیان

من معتقدم عالمی که قلم به دست نگیرد و زبان گویا نداشته باشد رسالت خودش را نمی‌تواند انجام دهد. الآن هم عرض من به همه طلاب عزیز و علمای محترم همین است، و چه بهتر که بتوانند نه به یک زبان بلکه به چند زبان، تبلیغ و سخنرانی کنند.

بر اساس همین تفکر، شاید از همان موقعی که پانزده یا شانزده ساله بودم سخنرانی و منبر را تمرین می‌کردم و انجام می‌دادم و در ماه مبارک رمضان یا محرّم و صفر برای تبلیغ به نقاط مختلف می‌رفتم. اولین جایی که رفتم، روستایی به نام «گُوئِم» در نزدیکی شیراز بود که الآن تقریباً جزء شهر شده، بعد سفری برای تبلیغ در ماه مبارک رمضان به «فسا» یکی از شهرستانهای فارس رفتم، با این‌که از نظر درسی و اطلاعات تفسیری و به خصوص عقاید، خودم را خوب می‌دانستم ولی در سخنرانی، خودم را موقّق نمی‌دیدم، بسیار کم‌رو بودم، فکر می‌کردم آن جاذبه بیان که لازم است ندارم.

توسّل به معصومین علیهم السلام پیدا کردم و از آنها زبان گویایی خواستم که بتوانم خدمتی به اسلام و مکتب اهل بیت علیهم السلام بکنم، توسّل‌ها ادامه داشت، به تدریج احساس کردم نیروی فوق‌العاده‌ای پیدا کردم، بعداً کار به جایی رسید که بحمدالله سخنرانی من در محافل مختلف مطلوب و مورد استقبال مخصوصاً نسل جوان واقع شد.

سلامت جسم و روان

تغذیه و تحرک

ما طبیبی داشتیم که پزشک خانوادگی ما بود، روزی به من گفت: بیست سال تجربه پزشکی خودم را می‌خواهم در دو جمله برای شما خلاصه کنم و آن این است که رمز سلامت انسان در دو چیز است: کم خوردن و فعالیت جسمانی. من توصیه او را قبول کردم و از همان اوایل زندگی به کتاب‌هایی که تغذیه سالم و فعالیت‌های ورزشی و جسمانی را شرح می‌داد، علاقه داشتم. در مجموع، غذای خودم را کم کردم، احساس کردم بسیار راحت شدم، تصوّر این است قریب پنجاه درصد غذایی را که می‌خوریم اضافی است. بسیاری از کسالت‌ها و ناراحتی‌ها از همین غذاهای اضافی است که جذب بدن انسان نمی‌شود، من با کتاب‌های «گیاه‌خواران» و «خام‌گیاه‌خواران» آشنایی پیدا کردم از آن‌ها که برای حل مشکلاتی به من مراجعه کردند سوالات زیادی کردم و از

مجموع آن، این چنین فهمیدم که باید غذای خام گیاهی و میوه و سبزیجات را قسمت مهمّی از تغذیه قرار بدهم و زیاد به سراغ غذاهای حیوانی و چرب نروم و همین به من آرامش می داد.

به اندازه‌ای غذا می خورم که اگر دفعتهاً مهمانی از راه برسد و سفره‌ای دوباره پهن شود و مصلحت بر این باشد که با او هم غذا شوم هیچ مشکلی ندارم و ظرفیّت تناول غذای دوباره را دارم!

ورزش

من به مسئله حرکت جسمانی و پیاده روی سخت پای بندم، صبح‌ها حتماً باید با حرکات مخصوص بدنی، نرمش‌هایی انجام بدهم.

درباره فواید پیاده روی مطالب بسیاری دیده‌ام و لذا مقیّدم همه روز به یک جای خلوت و بی سر و صدا بروم و پیاده روی کنم و این کار، جزء زندگی من شده که اگر انجام ندهم بیمار می شوم. این کار، کمک زیادی به من می کند به طوری که در حال حاضر که بیش از هشتاد سال دارم (آینده با خداست نمی دانم) ناراحتی جسمانی خاصی در خودم احساس نمی کنم، گاهی فکر می کنم مثل سن چهل سالگی کارهایم را ادامه و برنامه‌هایم را در زمینه مطالعه و نوشتن و امثال اینها ادامه می دهم.

استراحت و تفریح

در مورد خواب و استراحت، بر اثر کار زیاد طوری هستم که بلافاصله

بعد از آن که به بستر می‌روم چند لحظه بعد، خواب هستم. گاهی یک آیت‌الکرسی را که معمولاً قبل از خواب می‌خوانم به زحمت تمام می‌کنم. علاقه زیادی به شعر و ادبیات دارم، لذا یکی از تفریحات من برای رفع خستگی، خواندن دیوان‌های شعرای بزرگ است. من معمولاً قبل از استراحت، به خصوص بعد از ظهر باید کتابی را مطالعه کنم، و از میان شعرای قدیم دیوان حافظ را انتخاب کرده‌ام، و از شعرای جدید دیوان شهریار را، که هر دو در کنار بستر من است. مقداری از اینها را مطالعه می‌کنم آرامش پیدا می‌کنم و استراحت می‌کنم و می‌خوابم.

سه دستور مهم برای سلامتی

سه موضوع را به همه عزیزان سفارش می‌کنم:

۱. فعالیت جسمانی را برای خودشان از واجبات بدانند.
۲. اعتدال در غذا را فراموش نکنند. استقبال از غذاهای گیاهی را به عنوان بخش عمده‌ای از غذایشان مورد توجه قرار دهند، خیال نکنند قوت و سلامت در غذاهای چرب و شیرین و حیوانی است. ممکن است انسان، اوایل کار از کم غذا خوردن ناراحت بشود ولی کم‌کم به آن عادت می‌کند و بیشتر از آن را نمی‌طلبد. بسیاری کسانی که وجودهای بابرکتی هستند، اما متأسفانه وقتی که صاحب مهارت‌های علمی شده، و در میان مردم شناخته شدند و اسم و رسمی پیدا کردند از کار افتاده‌اند و از وجود

آنها نمی‌توان بهره‌گرفت، و این ضایعه بزرگی برای جهان اسلام است. بنابراین خوب است به عنوان مقدمه واجب در حفظ سلامتی خود بکوشیم و از هیچ کوشش و آموزشی در این طریق مضایقه نکنیم.

۳. همان‌طور که در حدیث شریف دارد: انسان باید برای تجدید قوا، استراحت و تفریح هم داشته باشد و آن را به عنوان یک مقدمه واجب می‌توان دنبال کرد. طبیبی در شیراز به من گفت: «شما اگر می‌توانید کار زیادی در روز انجام بدهید من مانع نمی‌شوم، ولی در هفته یک روز را از تمام کارهای فکری خالی کنید و آن یک روز مطلقاً از کارهای روزمره دور باشید و استراحت کنید.

من سعی می‌کنم به گفته این طبیب عمل کنم، به همین دلیل معمولاً جمعه‌ها ملاقاتی نمی‌گذارم و سعی می‌کنم در مواقعی که هوا مساعد است حتی در شهر نباشم، چون صدای تلفن‌های پی‌درپی، و پیشنهاد ملاقاتها ایجاد مشکل می‌کند. ولی در عین حال گاه مجبور می‌شوم بر خلاف این عقیده، بعضی از کارهایی که در جمعه‌ها به من تحمیل می‌شود بپذیرم، و متأسفانه این برنامه ناقص می‌ماند.

رهنموقبت

یکی از اموری که الهام بخش زندگی خصوصی و اجتماعی من بوده و هست این جمله کوتاه از قرآن مجید است که می گوید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۱، می فرماید: موفقیت و پیروزی در سایه دو چیز است: جهاد و تلاش خستگی ناپذیر (...جاهدوا) و خلوص نیت (... فینا). دلم می خواهد همیشه به این آیه عمل کنم، از تلاش و کوشش مضایقه نکنم، سعی کنم نیت خالصی داشته باشم چون معتقدم هدایت الهی پشت سر آن است، و این را به عنوان تجربه اصلی زندگیم می دانم. همچنین این جمله از امیرمؤمنان علیه السلام الهام بخش زندگی من بوده است و با تمام وجود، این جمله را لمس کرده ام: «كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعَةٌ، اعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ» یعنی همه چیز دنیا آوازه اش و شنیدنش از خودش بیشتر است، شهرت، در میان جامعه مسئله ای است که آوازه اش

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

از دور، خیلی بلند است، اما وقتی نزدیک می‌شویم می‌بینیم جز مشکل، چیزی نیست. مرجعیت آوازه‌اش از دور بلند است اما از نظر مقامات دنیوی وقتی انسان وارد می‌شود می‌بیند مسئله بسیار پرمسئولیت و پرمخاطره و پردردسری است. دنیا دورنمایش مهم است ولی از نزدیک مهم نیست، به عکس آخرت و مسائل معنوی که دیدنش از شنیدنش بسیار مهمتر و والاتر است.

از مسائلی که با آن روبرو هستیم (به خصوص در شرایط فعلی) نیازها و توقع‌های فراوان اشخاص است، تنها من نیستم، هر کسی که فی الجمله موقعیتی پیدا کند، سیل توقعات از سوی نیازمندان و گاهی غیر نیازمندان به سوی او سرازیر می‌شود و دامنه آن توقع‌ها به قدری گسترده است که با امکانات موجود نمی‌توانیم به همه آنها جواب بدهیم، در این جا باید به حدیث معروف نبوی عمل کنیم که می‌فرمود: «انکم لن تسعوا الناس بأموالکم فسعوهم بأخلاقکم؛ شما نمی‌توانید با اموالتان مردم را راضی کنید، سعی کنید با اخلاقتان مردم را راضی کنید».^۱ بسیار می‌شود که به ارباب رجوع می‌گوییم: «معذرت می‌خواهم، به فلان دلیل نمی‌توانم مشکل شما را حل کنم، شرمنده هستم از این که نمی‌توانم!» و با این بیانات فی الجمله او را راضی می‌کنم. نصیحتی از مرحوم آیت‌الله العظمی گلپایگانی در این زمینه به خاطر دارم، ایشان می‌فرمودند:

۱. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۸۳، ح ۱۹.

«ارباب رجوع را محروم نکنید ولو به مقدار کم باشد». از این توصیه و نصیحت در زندگی استفاده می‌کنم و سعی می‌کنم به آن عمل کنم و از آن نتیجه‌ها دیده‌ام.

امیدها و آرزوها

نخستین آرزوی من این است که بتوانم در باقی ماندهٔ عمر در معارف الهیه گام‌های بیشتری بردارم و به مراحل برسم که نور یقین به لطف پروردگار، قلب مرا فراگیرد و آن اطمینان و آرامشی که در سایهٔ شهود پیدا می‌شود برای من پیدا شود ایمان و یقین و عشق به خدا تمام وجودم را روشن کند و بتوانم قلبم را از هرچه غیر اوست پاک کنم و این اولین و بزرگ‌ترین آرزوی من است که از خداوند خواسته‌ام تا در حیات هستم لطف او مدد کند و به این جا برسم و به یقین جز با لطف و امداد او رسیدن به این مرحله ممکن نیست.

آرزوی دیگر من این است که بتوانم با کمک برادران دیگر در حوزهٔ علمیه، تحوّل وسیع و عمیقی ایجاد کنیم، بتوانیم مضمون حدیث امام صادق علیه السلام را تحقق بخشیم که می‌فرمود: «زمانی فرا می‌رسد که دانش الهی از قم به تمام دنیا می‌رسد و هیچ خانه و کاشانه‌ای باقی نمی‌ماند مگر

این‌که نور اسلام وارد آن می‌گردد و بر مردم اتمام حجّت می‌شود و این قبل از ظهور حضرت مهدی (عج) است که بر مردم روی زمین از نظر ابلاغ پیام اسلام، حجّت، تمام خواهد شد.^۱ آرزوی قلبی من این است که به راستی ما بتوانیم لباس عمل به این پیش‌بینی بسیار مهم آن امام معصوم علیه السلام بپوشانیم.

آرزوی دیگرم این است که از این فرصت بسیار مناسبی که در دنیا برای شنیدن پیام اسلام پیدا شده است حداکثر استفاده را بکنیم و پیام اسلام را با زبانهای مختلف، به وسیلهٔ مبلغان ورزیده به همه جا نشر دهیم. حوزه‌های علمیّه بیش از پیش کانون تحقیق و فقه آل محمد صلی الله علیه و آله و تفسیر و عقاید و حدیث بشود، استعدادهای درخشان و ممتازی که از داخل و خارج کشور به حوزه‌های علمیّه کشیده شده، پرورش یابند و در جهان اسلام تحوّلی ایجاد کنیم.

آرزوی دیگرم این است که بتوانیم برای حفظ فرهنگ اسلامی در مقابل تهاجم فرهنگ مخرب غرب، اقدام مؤثری داشته باشیم؛ به خصوص نسل جوان را در مقابل این هجوم حفظ کنیم و دانشگاه‌ها را با حوزه‌ها پیوند دهیم، زیرا خطر این تهاجم در دانشگاه‌ها از همه جا بیشتر است و بتوانیم اخلاق اسلامی را در سراسر جامعه نشر بدهیم تا بسیاری از مشکلات زندگی مردم و حتّی مشکلات اقتصادی آنها به وسیلهٔ نشر

۱. بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۳.

اخلاق اسلامی حل بشود.

آرزوی دیگرم این است که در حال حاضر که مردم به خصوص مستضعفان، مشکلات زیادی دارند که از آن رنج می‌برند، بتوان به حل مشکلات آنها کمک کرد این کار به یقین، اثر بسیار مثبتی در آنها نسبت به مسائل اسلامی خواهد داشت، چراکه اسلام را نجات دهنده دین و دنیایشان خواهند دانست.

آخرین آرزوی من این است که در باقیمانده عمر بتوانم آثار علمی بیشتر و عمیق تر و جامع تر و مؤثرتری به یادگار بگذارم. شاید اینها وسیله نجات بشود و بعد از ما کسانی اینها را بخوانند و طلب آمرزش کنند و خداوند دعای آنها را در حق ما قبول کند. یقین دارم آن چه را انجام داده‌ام ناچیز بوده، ای کاش می‌توانستم کار قابل ملاحظه‌ای انجام می‌دادم. به هر حال امید من به لطف خداست، جز لطف و عنایت او سرمایه‌ای ندارم.

اندرزنامه

بسیاری از عزیزان، مخصوصاً جوانان هنگامی که به ما می‌رسند نصیحت و اندرزی شایسته می‌طلبند، تا همچون چراغی فیرا راه زندگی قرار دهند، و راه خود را به سوی قرب خدا بگشایند (به گمان این که ما این راه را پیموده‌ایم و از شاهراه‌ها و کوچه‌ها، و بن بست‌های آن باخبر هستیم).

ولی از آن جا که هر درخواستی را پاسخی است، مخصوصاً نباید تقاضای اهل ایمان و جویندگان حقیقت و پویندگان راه حق را بدون جواب گذارد؛ با استفاده از آیات قرآن مبین، و کلمات معصومین علیهم‌السلام و حالات بزرگان دین، و تجاربی که در زندگی داشته‌ام این مختصر را نگاشته، و به صورت «بضاعت مزجاة» تقدیم داشتیم و از همه این عزیزان تقاضا دارم مرا با دعای خیر یاد کنند، همان‌گونه که من برای موفقیت آنها دعا می‌کنم:

۱. تقوای الهی

قبل از هر چیز همه عزیزان و خودم را به تقوای پروردگار که حصن حصین الهی و قلعه محکم خداوندی و زاد یوم المعاد، بل «خیر الزاد الی خالق العباد» است، توصیه می‌کنم تقوایی که در اعماق جان ما نفوذ کند، و همه چیز ما را به رنگ خود درآورد و «من احسن من الله صبغة...» چنین تقوایی به تمام خواسته‌های ما جهت می‌دهد، مسیر زندگی را مشخص می‌کند، و راه را روشن و هدف را عالی می‌سازد.

همان تقوایی که برترین سرمایه و بالاترین افتخار است، همان تقوایی که انسان را به خدا پیوند می‌دهد و به مقام عبودیت خاص او می‌رساند و از عمق جاننش این ندا برمی‌خیزد: «الهی کفی بی عزاً أن أكون لك عبداً و کفی بی فخراً أن تكون لی رباً؛ برترین عزت من عبودیت توست و بالاترین افتخارم ربوبیت توست».^۱

۲. بی‌ارزش بودن مقامات مادی

عزیزان من! در این عمر کوتاه خود تلخ و شور زندگی را آزمودم و فراز و نشیب‌هایش را دیدم، و عزت و ذلت و فقر و غنا، و سختی و راحتی آن را تجربه نمودم، سرانجام با تمام وجود، این حقیقت قرآنی را لمس کردم که «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»؛ و زندگی دنیا، چیزی جز مایه

۱. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۴۰۲، ح ۲۳ از امیرمؤمنان علی علیه السلام.

فریب نیست»^۱، آری دنیا متاع غرور و فریب است و بیش از آن چه فکر می‌کنیم توخالی و بی‌محتواست و به گفته شاعر:

زندگی نقطه مرموزی نیست غیر تبدیل شب و روزی نیست
تلخ و شوری که به نام عمر است راستی آتش دهن‌سوزی نیست!
تنها عقیده به حیات جاویدان در سرای دیگر است که به زندگی این
جهان مفهوم می‌بخشد و اگر آن نبود زندگی این دنیا نه مفهومی داشت،
نه هدفی!

من در تمام عمر خود چیز با ارزشی نیافتم جز آن چه به جنبه‌های
معنوی و ارزش‌های انسانی منتهی می‌شود، همه ارزش‌های مادی سراب
بود، گویی انسان‌ها در خوابند، و همه نقش‌ها نقش بر آبند، و انسان در
زندگی دائماً در رنج و تب و تاب است.

کودکان دیروز، جوانان امروزند، و جوانان امروز، پیران فردا، و پیران،
فردا در بستر خاک آرمیده‌اند، چنان که گویی هرگز نبوده‌اند!

هرگاه از کنار خانه بعضی از بزرگان علما و یا رجال و شخصیت‌های
مهم دیروز که می‌گذرم به خاطر می‌آید روزی در این خانه چه رفت و
آمدهایی بود، چه هیاهویی و غوغایی، و چه چشم‌هایی به آن خانه
دوخته شده بود؛ ولی امروز گرد و غبار فراموشی روی آن پاشیده شده و
خاموش و بی‌سر و صدا، گاه به یاد کلام هشداردهنده مولی علی علیه السلام در

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵.

نهج البلاغه می‌افتم که فرمود: «فَكَأَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا لِلدُّنْيَا عُمَارًا وَكَانَ
الْآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ لَهُمْ دَارًا؛ گویی هرگز اهل این دنیا نبودند و سرای آخرت
همیشه خانه آنها بوده است!»^۱.

دوستانی را با قامت‌های خمیده می‌بینم که بر عصا تکیه زده، چند
قدمی را طی می‌کنند، و می‌ایستند تا نفسی تازه کنند و چند گام دیگر
بپیمایند، ناگهان دوران جوانی آنها در نظرم مجسم می‌شود، چه قامت
کشیده‌ای داشتند؟ چه شور و نشاطی؟ چه جنب و جوشی؟ چه
خنده‌های مستانه‌ای و چه قهقهه‌هایی؟ ولی امروز گرد و غبار اندوه بر
تمام چهره آنها نشسته، و چنان افسرده‌اند که گویی «از کوی شادمانی
هرگز گذر نکرده‌اند».

این جاست که مفهوم کلام بیدارگر الهی «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا
لَهُوَ وَ لَعِبٌ»؛ این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازی نیست»^۲ را با
تمام وجود خود احساس می‌کنم و مطمئن می‌شوم که اگر دیگران هم به
سنّ من برسند با کمی دقت درمی‌یابند.

با این حال این همه سر و دست شکستن برای مال و مقام، جاه و جلال
برای چیست؟ و این گردآوری‌ها برای چیست؟ و این همه غفلت از کجا
ناشی می‌شود؟

به خصوص در جهان کنونی که دگرگونی‌ها شتاب بیشتری به خود

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

گرفته و تحولات، شدید شده است.

خانواده‌هایی را می‌شناسم که دیروز، همه دور هم جمع بودند و برای خود عالمی داشتند، امروز همه پراکنده شده‌اند، یکی در آمریکا زندگی می‌کند، دیگری در اروپا، دیگری در جای دیگر و پدر و مادر سالخورده در خانه، غریب و تنها مانده‌اند، و گاهی ماه‌ها می‌گذرد که نه خبری از فرزندان خود دارند و نه فرزندان از آن‌ها. به یاد کلام پر نور امام علیه السلام می‌افتم «إِنَّ شَيْئاً هَذَا آخِرُهُ لِحَقِيقٍ أَنْ يُزْهَدَ فِي أَوْلَاهِ؛ چیزی که پایانش این است سزاوار است در آغاز آن حرص و ولعی نباشد!»^۱.

گاه به زیارت اموات مخصوصاً محلی که مقبرهٔ علما و فضلاست رفته‌ام و دیده‌ام، ای عجب! گروه زیادی از دوستان و اَحِبَّای قدیم، امروز این‌جا آرمیده‌اند، عکس‌های آنها کاملاً آشناست. در اعماق تاریخ گذشته فرو می‌روم، نکند من هم در میان آنها هستم و خیال می‌کنم زنده‌ام و به یاد گفتهٔ آن شاعر می‌افتم که:

هر که باشی و به هر جا برسی آخرین منزل هستی این است!

۳. نقش تجربه‌ها

عزیزان! زندگی چیزی جز تجربه نیست؛ تجربه‌ای که اشتباهات انسان را اصلاح می‌کند، و راه بهتر زیستن را به او یاد می‌دهد.

۱. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۰۳، ح ۹۱ از موسی بن جعفر علیه السلام، وقتی کنار قبری قرار گرفت.

تجربه‌ای که حقایق زندگی را شفاف و بی‌پرده در برابر انسان عیان می‌سازد و هرگونه ابهام را برطرف می‌کند.

این جاست که بعضی از خردمندان، عمر دوباره از خدا طلبیده‌اند: تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بستن به کار! ولی از آن‌جا که عمر دوباره، خیال و خوابی بیش نیست و وقتی انسان به پختگی می‌رسد که عمر به پایان رسیده و در آخر خط قرار گرفته است و به گفته آن شاعر نکته‌دان:

افسوس که سودای من سوخته، خام است

تا پخته شود خامی من، عمر تمام است!

راه دیگری را باید پیمود، همان راهی که مولا و مقتدا و رهبر بزرگ ما امیر مؤمنان علی علیه السلام به ما نشان داده و مشکل بزرگ عمر دوباره را به بهترین وجهی برای ما حل کرده، آن‌جا که به فرزند دلبندهش امام مجتبی علیه السلام می‌فرماید:

«فرزندم! در تاریخ پیشینیان دقت کردم و در احوال آنها سیر نمودم و از تجارب بی‌شمار آنها بهره‌گرفتم و از این نظر عمر چندین هزار ساله آنها را به عمر خود ضمیمه نمودم، گویی از روز آغاز خلقت بشر تا به امروز با آنها زیسته‌ام و از تلخ و شیرین آنها و عوامل پیروزی‌ها و اسباب شکست‌ها، آگاه شده‌ام»^۱.

۱. نهج البلاغه، وصیت به امام حسن مجتبی علیه السلام، نامه ۳۱ (با اقتباس).

ای عزیز! تأکید می‌کنم که از میان همه تاریخ‌ها به آن چه در قرآن مجید از حالات انبیای سلف و امت‌های پیشین آمده است، اهمّیت فوق‌العاده بده، که حقایق عظیمی در آن نهفته است و رهروان و سالکان طریق الی الله را دستمایه بزرگی محسوب می‌شود؛ ولی گروهی بسیار کج‌سلیقه و لجوجند و انتظار دارند همه چیز را خود بیازمایند تا پذیرا شوند، و معلوم نیست از چه رو از پذیرفتن تجربه‌های دیگران ابا دارند؛ در حالی که آنها محصول تمام عمر خود را گاه در چند خط یا چند صفحه در اختیار ما می‌گذارند، و این بی‌خبران هنوز چند مسئله را تجربه نکرده، عمر را به پایان می‌برند و خام و ناپخته چشم از جهان فرو می‌بندند!

ای عزیز! تو چنین نباش، بلکه از اولوالالباب و خردمندانی باش که قرآن در وصف آنها می‌گوید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ در سرگذشت آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود»^۱ در سرگذشت پیشینیان بیندیش و از آن عبرت بگیر.

مخصوصاً مطالعه حالات علمای پیشین و بزرگان علم و ادب و تقوا و سالکان طریق الی الله را فراموش نکن که نکات عجیبی در آن نهفته و هر کدام گوهر گرانبهایی است، و من همیشه از مطالعه حالات آنها تجارب مهمّی اندوخته‌ام.

۱. سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

۴. جبران خطاها

گام بعدی این است که بدانیم انسان، جایزالخطاست و در معرض انواع لغزش‌هاست جز معصومان علیهم‌السلام.

مهم این است که انسان در اندیشه اصلاح خطاهای خود باشد، و بر خطا و گناه اصرار نرزد، تعصب و لجاجت را کنار بگذارد، و حسن ظن بی‌مورد به خویشان و چشم‌پوشی و اغماض از خطاها و گناهان خود را بزرگترین خطا و اشتباه بداند!

حتی شیطان با این‌که مرتکب بزرگ‌ترین گناه و خطا شد و بر حکمت خدا خرده گرفت و دستور سجده بر آدم را غیر حکیمانه شمرد و تمرد و سرپیچی را به آخرین مرحله رساند، اگر پرده‌های تعصب و لجاجت جلو چشم عقل او را نمی‌گرفت و بر مرکب کبر و غرور سوار نمی‌شد، راه بازگشت و توبه به روی او باز بود!

ولی غرور و لجاجت سبب شد که نه تنها توبه نکند، بلکه بار شرکت در گناهان همه گنهکاران را نیز بر دوش کشد، چه بار سنگینی که هیچ‌کس قدرت تحمل آن را ندارد!

و به همین دلیل مولای ما امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در خطبه قاصعه از نهج‌البلاغه او را «فَعَدُّوْا اللّٰهَ اِمَامُ الْمُتَعَصِّبِيْنَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِيْنَ»؛ یعنی دشمن خدا و پیشوای متعصبان و سرسلسله مستکبران^۱ می‌نامد، و به

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲.

همگان اندرز می‌دهد که از حال او عبرت بگیرند که چگونه محصول هزاران سال عبادت و بندگی را به خاطر یک ساعت کبر و غرور و لجاجت از دست داد و او را از صف فرشتگان طرد کرد و به «اسفل السافلین» فرستاد.

هان ای عزیز! اگر خطایی از تو سر زد و مرتکب اشتباه یا گناهی شدی، با شجاعت در پیشگاه خدا به آن اعتراف کن، و با صراحت بگو خدایا! اشتباه کردم، مرا ببخش و عذرم را بپذیر، و مرا از دام شیطان و هوای نفس رهایی ده که تو «ارحم الراحمین» و «غفار الذنوب» هستی. این اعتراف و تقاضا به تو آرامش می‌دهد و راه اصلاح و قرب خدا را به سوی تو می‌گشاید.

بعد از آن برای اصلاح گذشته و جبران بکوش، و بدان این کار نه تنها از مقام انسان نمی‌کاهد بلکه به عکس، ارزش او را بالا می‌برد.

راه قرب به خدا راهی است که تکبر و لجاجت برنمی‌دارد، بسیاری کسان می‌توانستند از پیشتان این راه باشند، ولی بر اثر همین رذیله اخلاقی «غرور و لجاج» از راه بازماندند و در تیه ضلالت سرگردان شدند. کبر و غرور و لجاج نه فقط در طریق خودسازی از موانع اصلی به شمار می‌رود بلکه در وصول به مقامات عالیة علمی و موقّیتهای اجتماعی و سیاسی نیز این گونه افراد راه به جایی نمی‌برند، آنها همیشه در عالمی از اوهام و خیالات واهی زندگی می‌کنند و در همین عالم می‌میرند! و عجب

این که آنها همیشه عوامل شکست‌ها و ناکامی‌های خود را در بیرون جستجو می‌کنند در حالی که ریشه اصلی بدبختی و ناکامی در وجود خود آنهاست، و این فرا افکنی بر بدبختی و تیره‌روزی آنها می‌افزاید!

۵. هر روز گام تازه‌ای

عزیزان! بارزترین نشانه یک موجود زنده، رشد و نمو است. هر زمان «نمو» متوقف شود زمان مرگ نزدیک شده است، و هنگامی که موجود زنده در سراسیمگی انحطاط قرار گیرد مرگ تدریجی او آغاز گشته، و این قانون بر زندگی مادی و معنوی یک انسان و حتی یک جامعه حاکم است (دقت کنید).

با استفاده از این نکته باید گفت: اگر هر روز گامی به جلو نگذاریم. و از نظر ایمان و تقوا و اخلاق و ادب و پاکی و درستکاری، رشد و تکاملی پیدا نکنیم، و هر سال دریغ از پارسال بگوییم، گرفتار خسارتی عظیم شده‌ایم و راه را گم کرده و به بیراهه افتاده‌ایم، و باید جداً احساس خطر کنیم.

پیشوای بزرگ ما امیر مؤمنان علیه السلام زیباترین سخن را در این زمینه بیان کرده، و در روایت معروفش می‌فرماید:

«مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فَهُوَ مَعْبُونٌ؛ هر کس دو روز عمرش یکسان باشد گرفتار غبن شده (چرا که سرمایه عمر را از کف داده و تجارتی ننموده، و

جز حسرت و اندوه متاعی نخریده است!)».^۱

«وَمَنْ كَانَ فِي نَقْصٍ فَأَلْمُوتُ خَيْرٌ لَهُ؛ و آن کس که در سرراشویی نقصان است، مرگ برای او بهتر است (چرا که لااقل سیر تدریجی نقصان را متوقف می‌سازد! و این نعمت بزرگی است!)».^۲

اگر عارفان بالله و سالکان طریق الی الله برای هر روز سالک، «مشارطه» را در صبحگاهان، و «مراقبه» را در تمام طول روز، و «محاسبه» و سپس «معاقبه» را شامگاهان، لازم می‌شمرند به خاطر همین است که رهروان راه حق غافلگیر نشوند و اگر عیب و نقصی در کار آنها افتاده است، به جبران برخیزند و از این طریق هر روز افق تازه‌ای از انوار الهیه را به روی خود بگشایند و همچون بهشتیان، صبح و شام شاهد موهبت جدیدی باشند «و لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»؛ و هر صبح و شام، روزی آنان در بهشت مقرر است».^۳

بنابراین ای عزیز! از حال خود غافل مباش تا در تجارت بزرگ زندگی که سرمایه نفیس عمر، با ارزش‌های والا مبادله می‌شود و هر انسانی می‌تواند سود کلان ببرد به مصداق «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»؛ که انسان‌ها همه در زیانند»^۴ گرفتار خسران نشوی و از محاسبه حال خود بی‌خبر نباش، و هر ماه و هر روز به حساب خود رسیدگی کن، پیش از آن که حساب تو را برسند!

۱. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۷۳، ح ۵.

۲. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۶۴، ح ۳.

۴. سورة العصر، آیه ۲.

۳. سورة مريم، آیه ۶۲.

۶. هم‌رنگ جماعت شدنت رسوایی است!

عزیزان! بسیار می‌شود که انسان، به عنوان یک آزمون الهی در داخل کشورهای اسلامی یا بیرون آن در میان گروهی بی‌بند و بار گرفتار می‌شود که او را به هم‌رنگی خود می‌طلبند، وسوسه‌های نفس و شیاطین در این جا شروع می‌شود، که چاره‌ای جز هم‌رنگ شدن با جماعت نیست، و برای این کار عذرهای واهی می‌تراشد!

میزان رشد اخلاقی، استقلال شخصیت و شکوفایی ایمان هر انسانی در این‌گونه شرایط ظاهر می‌شود، آنها که همچون خسی با امواج حرکت می‌کنند، غرق فساد می‌شوند، و رسوا نشدن را در هم‌رنگی با جماعت آلودگان می‌پندارند، آنها انسان‌های بی‌ارزشی هستند که از جوهره آدمیت به پوسته‌ای قناعت کرده‌اند.

ولی تو ای عزیز! ارزش والای خود را در چنین محیط‌هایی نشان ده و قدرت ایمان و قوت تقوا و استقلال شخصیت خود را آشکار ساز و به خود بگو: «هم‌رنگ جماعت شدنت رسوایی است»!!

انبیا و اولیا و پویندگان راه آنان غالباً در زمان خود همین گرفتاری را داشتند، ولی با صبر و شکیبایی و استقامت نه تنها هم‌رنگ نشدند، بلکه محیط خود را دگرگون ساختند و به رنگ خود درآوردند!

ساختن با محیط و هم‌رنگی با آن، کار انسان‌های بی‌اراده است، ولی ساختن محیط‌های جدید و ایجاد تحوّل و دگرگونی مثبت، کار

قدرتمندان و مؤمنان شجاع و با شهامت است.

برنامه گروه اول، تقلید کورکورانه و شعارشان «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»؛ ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می‌کنیم^۱ است. در حالی که برنامه گروه دوم، تفکر و تدبّر و انتخاب شایسته و شعارشان «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ»؛ هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هرچند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دل‌هایشان نوشته و با روحی از ناحیه خودش آنها را تقویت فرموده است^۲ می‌باشد.

آری روح القدس به یاری آنها می‌شتابد و فرشتگان الهی از آنها پاسداری می‌نمایند و به تقویت روحیه آنها می‌پردازند و آنها را دعوت به مقاومت می‌کنند.

هان ای عزیز! اگر در چنین شرایطی گرفتار شدی خود را به خدا بسپار و بر ذات پاکش توکل کن و از «كثرة الخبيث» وحشت نکن و این آزمون را با موفقیت، پشت سر بگذار، تا از برکات آن بهره‌مند شوی و بگو: «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا

۱. سوره زخرف، آیه ۲۳.

۲. سوره مجادله، آیه ۲۲.

أُولَى الْأَبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ ناپاک و پاک یکسان نیست هرچند کثرت ناپاکان تو را در تعجب فرو برد، تقوای الهی پیشه کنید ای خردمندان تا رستگار شوید.^۱

این آزمون الهی به خصوص برای جوانان عزیز در زمان ما اهمیّت بیشتری دارد، و آنها هستند که می‌توانند از پیروزی در این امتحان بزرگ بر بال فرشتگان رحمت سوار شوند و در اوج آسمان قرب پروردگار به پرواز درآیند!

۷. در جستجوی گمشدهٔ اصلی!

هر کس به قلب خویش بنگرد می‌بیند گمشده‌ای دارد که به دنبال آن است و چون تحلیل درستی دربارهٔ گمشدهٔ خود ندارد در همه چیز و در همه جا آن را جستجو می‌کند.

گاه چنین می‌پندارد گمشدهٔ اصلی او مال و ثروت است که اگر آن را در آغوش بگیرد از خوشبخت‌ترین مردم روزگار است؛ ولی هنگامی که به ثروت عظیمی دست می‌یابد به زودی متوجه می‌شود چشم‌های وحشت زدهٔ طمّاعان، زبان‌های چرب متملّقان، دام‌های سخت سارقان، و زخم زبان‌های حاسدان در کمین اوست و گاه حفظ کردن و هزینه نمودن آن، از به دست آوردنش سخت‌تر و اضطراب و نگرانی حاصل از آن بیشتر

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۰۰.

است! تازه می‌فهمد راه را خطا پیموده و گمشده او اینها نیست!

گاه چنین فکر می‌کند که اگر همسری صاحب جمال و دارای ثروت و مال، نصیب او گردد کمبودی در خوشبختی ندارد؛ ولی هرگاه به آن می‌رسد و حجم خطرات و مشکلات نگهداری چنین همسری و تحمّل توقّعات بالا و خواسته‌های فوق‌العاده او را در نظر می‌گیرد می‌بیند آن چه قبلاً فکر می‌کرد رؤیایی بیش نبوده است!

شهرت و مقام، دورنمایش از همه اینها دل‌انگیزتر و پندار خوشبختی در کنار آن خیال‌انگیزتر است، در حالی که مشکلات و دردها و مسئولیت‌های الهی و انسانی ناشی از آن از همه بیشتر می‌باشد.

روحانی بسیار باصفا مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی در اوج عظمت مرجعیت علی‌الاطلاق در جهان تشیّع و قدرت بلامنازع در روحانیت عصر خود، هنگامی که مشکلات شهرت و مقام را دید سخنی به این مضمون فرمود: «اگر کسی نه برای خدا، بلکه برای هوای نفس در صد کسب موقعیت و مقامی چون موقعیت من برآید در کم عقلی او شک نکنید!»!

آری همه این امور سرابی بیش نیست که وقتی انسان به آن می‌رسد نه تنها عطش درونش را فرو نمی‌نماید بلکه در بیابان زندگی تشنه‌تر می‌گردد و به فرموده قرآن مجید: «﴿أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا...﴾»؛ اعمالشان همچون سرابی

است در یک کویر که انسان تشنه از دور آن را آب می‌پندارد.^۱
 آیا ممکن است در حکمت آفرینش، انسان دارای چنین احساسی
 باشد و گمشده او در هیچ جا پیدا نشود؟ بی شک عطش بدون وجود آب،
 در حکمت پروردگار غیرممکن است همان گونه که وجود آب بدون تشنه
 کام، بی‌معناست!

آری! انسان هوشیار کم‌کم می‌فهمد که گمشده او، که در به در دنبال
 آن می‌گردد و آن را نمی‌یابد همیشه با او بوده است و تمام وجودش را فرا
 گرفته، و از رگ گردنش به او نزدیکتر است و او توجه نداشته: «وَنَحْنُ
 أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ و ما به او (انسان) از رگ قلبش نزدیکتریم^۲
 و به گفته حافظ:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد!

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد!

یا به گفته سعدی:

این سخن با که توان گفت که دوست

در کنار من و من مهجورم!

آری، گمشده انسان همه جا و همیشه و در هر زمان با اوست؛ ولی

۱. سوره نور، آیه ۳۹.

۲. سوره ق، آیه ۱۶.

حجاب‌ها، رخصت رؤیت را نمی‌دهد، گرفتاری انسان در چنگال طبیعت مانع ورود او در کوی حقیقت است.
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون

کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد؟!

آری، ای عزیز! گمشده‌ تو نزد توست، بکوش حجاب‌ها را کنار بزن تا جمال دل آرایش را ببینی، و روح و جانیت از او سیراب شود، آرامش و سکینه واقعی را با تمام وجودت احساس کنی، و جنود آسمان و زمین را در اختیار خود ببینی! گمشده واقعی تو همان وجودی است که تمام عالم هستی پرتوی از وجود اوست:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»؛ او کسی است که آرامش را در دل‌های مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزایند لشکریان آسمان‌ها و زمین از آن خداست و خداوند دانا و حکیم است.^۱

۸. ستیز با وسوسه‌ها!

عزیزان! سخن از «سکینه» و آرامش روح و روان در میان بود، همان گوهر گرانبهایی که خلیل الله برای یافتن آن، گاهی به ملکوت آسمان‌ها و

۱. سوره فتح، آیه ۴.

زمین نظر می‌افکند و آن را در جهان با عظمت بالا جستجو می‌کرد:

«وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»؛ و این چنین، ملکوت آسمان‌ها و زمین (و حکومت مطلقه خداوند بر آنها) را به ابراهیم نشان دادیم (تا به آن استدلال کند) و اهل یقین گردد».^۱

و گاه مرغان چهارگانه را که به گفته بعضی از ارباب تفسیر هر کدام مظهر یکی از صفات نکوهیده انسان بودند (طاووس مظهر خودنمایی و غرور، خروس مظهر تمایلات شدید جنسی، کبوتر مظهر لهو و لعب و کلاغ مظهر آرزوهای دراز!) سر برید و در هم کوبید تا پس از احیای مجدد، اطمینان به معاد یابد و به آرزوی قلبی خود «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»^۲ برسد. این گوهر گرانبها یعنی سکینه و آرامش را چگونه می‌توان یافت؟ و در کدامین اقیانوس جستجو کرد؟

به شما عرض می‌کنم طریقه دسترسی به آن بسیار آسان و در عین حال بسیار مشکل است؛ به این مثال گوش جان فر دهید:

آیا هرگز در یک روز ابری، سوار هواپیما شده‌اید؟ هواپیما تدریجاً اوج می‌گیرد و آهسته آهسته از میان ابرها گذشته، بالای ابرها قرار می‌گیرد، در آن جا آفتاب عالم تاب با شکوه تمام می‌درخشد، همه جا روشن و پرنور است، در آن جا در تمام طول سال هرگز خبری از ابرهای تیره و تار نیست

۱. سوره انعام، آیه ۷۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

و چهره خورشید هیچ گاه حجابی ندارد، چون برتر از ابرهاست!
 ذات مقدّس خالق جهان، آفتاب عالم تاب است که همه جا نورافشانی
 می‌کند و ابرها، همان حجاب‌هایی است که ما را از مشاهده جمال حق،
 مانع می‌شود، این حجاب‌ها همان اعمال سوء ماست، همان آمال و
 آرزوهای ماست.

و به گفته امام عارفان: «إِنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ وَمِنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ
 الْأَعْمَالُ دُونَكَ».^۱

حجاب‌ها همان شیاطینی هستند که به خاطر اعمال ما، در ما نفوذ
 کرده، و گرداگرد قلب ما را احاطه کرده‌اند، چنان که در حدیث آمده: «لَوْلَا
 أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكَوَتِ
 السَّمَاوَاتِ؛ اگر شیاطین بر دل‌های بنی آدم احاطه نمی‌کردند، آنها
 ملکوت آسمانها را می‌دیدند».^۲

این حجاب‌ها، بت‌های گوناگونی است که با دست خود ساخته، و با هوا و
 هوس خویشتن پرداخته، و به بتخانه دل سپرده‌ایم و به گفته بزرگان:
 «كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنِ اللَّهِ فَهُوَ صَنَمُكَ؛ آن چه تو را به خود مشغول دارد و
 از خدا غافل کند بت توست!».

بت ساختیم در دل و خندیدیم بر کیش بد برهن و بودا را!
 ای عزیز! ابراهیم وار، تبر ایمان و تقوا را بردار و این بت‌ها را بشکن، تا

۱. دعای ابوحمزه ثمالی.

۲. بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۱۶۳.

بتوانی به ملکوت آسمان‌ها نظر بیفکنی و از «موقنین» باشی! آن گونه که ابراهیم شد: «... وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»^۱

غبارهای هوا و هوس فضای روح ما را تیره و تار کرده، و مانع دید چشم باطن ماست، همت کن و «غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد!»
عجب این که خدا به ما از خود ما نزدیکتر است؛ ولی چرا ما از او دوریم؟ او در کنار ماست چرا ما مهجوریم؟ آری «یار در خانه و ماگرد جهان می‌گردیم!»
و این بزرگ‌ترین درد ما و مشکل ماست و بدترین حرمان ما، هرچند راه درمان روشن است.

۹. حجاب اعظم!

مهمترین حجاب انسان که مانع اصلی لقاء الله است، چیست؟
به یقین حجابی بدتر از حجاب خودخواهی، خودبرتر بینی، و خودمحوری نداریم، به تعبیر بعضی از بزرگان اخلاق، «انانیت» بزرگ‌ترین مانع سالکان راه خداست، و طریق نیل به لقاء الله ریشه کن ساختن «انانیت» می‌باشد؛ ولی این کار، کار آسانی نیست، چراکه به یک معنا جدا شدن از خویشتن است!

تو خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز!
ولی این امر با ممارست‌ها و خودسازی‌ها و استمداد از حق و توسل به

۱. سوره انعام، آیه ۷۵.

ذیل عنایات اولیای الهی میسر می‌شود. آری، آری، تا علف هرزه‌های محبت و عشق به غیر خدا از دل کنده نشود نهال محبت و عشق او رشد و نمو نخواهد کرد!

در حالات یکی از اولیای الهی نقل کرده‌اند که در دوران جوانی در زمرهٔ پهلوانان قهرمان بود، روزی پیشنهاد کردند که این پهلوان جوان با پهلوان معروف و قدیمی و پرآوازهٔ سلطان، مسابقهٔ کشتی دهد.

هنگامی که میدان مسابقه با حضور مردم و صاحبان مقام آماده شد و دو مرد «یل» و قهرمان، آمادهٔ کشتی گرفتن شدند، زنی که بعداً معلوم شد مادر پهلوان قدیمی است، کنار پهلوان جوان آمد و چیزی در گوش او گفت و رفت، گفت: ای جوان قراین نشان می‌دهد که تو پیروز خواهی شد؛ ولی راضی نشو بعد از یک عمر آبروی ما برود و نان ما بریده شود.

پهلوان جوان در کشاکش سخت «انانیت» و «پشت پا زدن به نام و آوازه و مزایای فراوان» گرفتار شد و سرانجام تصمیم خود را گرفت و در یک لحظهٔ حساس مسابقه، کوتاه آمد تا حریف پشت او را به خاک برساند و در نظرها خوار نشود!

اکنون از خود او بشنوید، می‌گوید:

«در آن لحظه که پشتم به خاک رسید ناگهان دیدم حجاب‌ها از پیش چشمم کنار رفت، و تجلیات حق در قلبم نمایان گشت، و آن چه باید با چشم دل ببینم دیدم!».

آری با شکستن این بت، آثار توحید نمایان می‌شود.

۱۰. زمزمهٔ دلباختگان

ای عزیز! در پیمودن این راه نخست دست در دامان لطف خدا بزن و با توّسل به اذکار پرمعنایی که از قرآن برمی آید و از معصومین علیهم السلام رسیده گام به گام به ذات مقدّسش نزدیک شو، مخصوصاً مفاهیم این اذکار را که بیانگر فقر و وابستگی کامل انسان به ذات مقدّس اوست در درون جان پیاده کن و چون موسی علیه السلام بگو:

«رَبِّ اِنِّی لَمَّا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرِ فَقِیْرٌ»؛ پروردگار من، به آن چه از خیر بر من نازل کنی نیازمندم؟^۱

و چون ایوب:

«رَبِّهٗ اَنِّی مَسْنِی الضُّرِّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ»؛ پروردگارا! من گرفتار زیان شده‌ام و تو ارحم الراحمینی.^۲

و همچون نوح:

«رَبِّهٗ اَنِّی مَغْلُوْبٌ فَاتَّصِرْ»؛ پروردگارا! من مغلوب (دشمن و هوای نفس) شده‌ام و انتقام مرا از آنها بگیر.^۳

و چون یوسف:

«یَا فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ، تَوَفَّنِی مُسْلِمًا وَ الْحَقِّنِی بِالصّٰلِحِیْنَ»؛ ای آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین! در دنیا و

۱. سورهٔ قصص، آیهٔ ۲۴.

۲. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۸۳.

۳. سورهٔ قمر، آیهٔ ۱۰.

آخرت تو ولیّ و سرپرست منی، مرا مسلمان بمیران، و به صالحان ملحق
فرما!»^۱

و همچون طالوت و یارانش:

«رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ»؛ پروردگارا! صبر و شکیبایی بر ما مقرر دار و گام‌های ما را
استوار مدار، و ما را بر جمعیت کافران پیروز بگردان.^۲

و چون صاحبان خرد و اولو الالباب:

«رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا
فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ»؛ پروردگارا! ما
صدای منادی تو را که به ایمان دعوت می‌کرد شنیدیم، و ایمان آوردیم،
پروردگارا! گناهان ما را ببخش، بدی‌های گذشته ما را بپوشان و ما را با
نیکان بمیران.^۳

در هر کدام اگر درست بیندیشی دریایی از معارف و نور الهی است و
حاکمی از عشق و محبت به آن مبدأ بزرگ جهان و عالم هستی است، عشق
و محبتی که هر زمان انسان را به او نزدیک تر می‌سازد.

از اذکار معصومین علیهم‌السلام و زیارت عاشورا و زیارت آل یاسین و دعای
صبح و کمیل و ندبه و مانند آن کمک بگیر، و حتی جمله‌های زیادی از

۱. سوره یوسف، آیه ۱۰۱. ۲. سوره بقره، آیه ۲۵۰.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۹۳.

دعای عرفه را می‌توانی در نمازهایت بخوانی، و نماز شب را فراموش نکن هرچند مخفف و بدون شاخ و برگ باشد، که در هر حال کیمیای اکبر و اکسیر اعظم است و بدون آن، کمتر کسی راه به جایی می‌برد و تا می‌توانی به خلق خدا کمک کن (از هر طریقی که باشد) که تأثیر عجیبی در پرورش روح و رسیدن به مقامات والای معنوی دارد، و هیچ روزی بر تو نگذرد که خالی از خدمت یا خدماتی باشد.

باید حال و هوای این دعاها را در دل، تحقق بخشی و دست نیاز به سوی آن مبدأ فیاض دراز کنی، که بدون یاد او، دل، موجودی مرده و بی‌روح است.

سپس دست به دامان نیکان و پاکان (پیامبران و امامان معصوم علیهم‌السلام) و پویندگان راه آنها یعنی علمای بزرگ و راهیان کوی دوست و عارفان بالله بزن و در حالات آنها بیندیش که پرتو نور باطنشان، بر اساس اصل محاکات، در درون قلب تو خواهد درخشید و به دنبالشان حرکت خواهی کرد.

در حقیقت هم‌نشینی با تاریخ بزرگان همچون هم‌نشینی با خود آنهاست، همان گونه که هم‌نشینی با تاریخ زندگی بدان همانند هم‌نشینی با بدان است!

آن یکی عقل و دین بیفزاید، و این یکی موجب در ماندگی و تیره روزی شود.

فراموش نمی‌کنم در یکی از سفرهای زیارتی ثامن الحجج علیه السلام که همه سفرهایش پر نور و پرفصاحت فراغت بیشتری داشتم و شرح حال یکی از عارفان اسلامی معاصر را که مملو از نکات آموزنده است با آرامش خیال مطالعه کردم، ناگهان چنان شور و انقلابی در جان من بوجود آمد که هرگز سابقه نداشت.

خود را در عالمی تازه دیدم که همه چیزش رنگ الهی داشت جز به عشق خدا به چیزی نمی‌اندیشیدم، و با اندک توسل و توجهی سیلاب اشک سرازیر می‌شد.

ولی افسوس که این حالت چند هفته‌ای بیشتر به طول نینجامید، و هنگامی که شرایط عوض شد، آن جذبۀ معنوی نیز دگرگون شد و ای کاش که آن حالت پایدار بود که هر لحظه‌ای از آن به جهانی ارزش داشت!

آخرین سخن و آخرین هانع راه!

مشکل‌ترین کار رهروان راه خدا و راهیان کوی دوست «اخلاص» است، و از خطرناک‌ترین موانع راه، آلودگی به شرک و «ریا» است.

حدیث معروف «إِنَّ الشُّرْكَ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ عَلَى صَفْوَانَةٍ سَوْدَاءٍ فِي لَيْلَةِ ظُلْمَاءٍ»^۱ پشت همه رهروان راه خدا را می‌لرزاند و حدیث «هَلَكَ الْعَامِلُونَ إِلَّا الْعَابِدُونَ وَ هَلَكَ الْعَابِدُونَ إِلَّا الْعَامِلُونَ... وَ هَلَكَ

۱. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۵۸.

الصَّادِقُونَ إِلَّا الْمُخَلَّصُونَ... وَإِنَّ الْمُؤَقِنِينَ لَعَلَىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ»^۱ که حتی علمای عاملین را در زمره هلاک شوندگان می‌شمرد، و مخلصان را هم در خطر عظیم می‌داند، انسان را سخت پریشان می‌سازد، و در فکر فرو می‌برد.

ولی تمسک به رحمت عام و خاص خداوند و آیاتی همچون «إِنَّهُ لَا يَأْتِسُّ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ»؛ تنها گروه کافران، از رحمت خدا مأیوس می‌شوند»^۲ نور امید را در دل‌های افسرده زنده می‌کند و حیات نوین می‌بخشد.

آری، اخلاص است که پاداش انفاق را هفتصد برابر و بیشتر می‌کند، و خوشه‌های پربرکت «فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ»؛ که در هر خوشه، یکصد دانه باشد»^۳ با آب اخلاص پرورش می‌یابد!

باران اخلاص است که وقتی بر سرزمین قلب بیارد به حکم «كَمَثَلِ جَنَّةٍ بَرِيَّةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ»؛ همچون باغی است که در نقطه بلندی باشد و باران‌های درشت به آن برسد و میوه خود را دو چندان دهد»^۴ میوه‌های ایمان و یقین را مضاعف می‌کند.

ولی به دست آوردن اخلاص کاری است بسیار صعب، گرچه راه روشن است؛ ولی پیمودن بسی مشکل است.

۱. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۴۵.

۲. سوره یوسف، آیه ۸۷.

۳. سوره بقره، آیه ۲۶۱.

۴. سوره بقره، آیه ۲۶۵.

هر قدر معرفت ما به صفات جمال و جلال و قدرت و علم پروردگار بیشتر شود اخلاصمان بیشتر خواهد شد.

اگر بدانیم عزّت و ذلّت به دست اوست و کلید خیرات در کف با کفایت او قرار دارد: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛ بگو: «بارالها! مالک حکومت‌ها تویی به هر کس بخواهی، حکومت می‌بخشی و از هر کس بخواهی حکومت را می‌گیری هر کس را بخواهی، عزّت می‌دهی و هر که را بخواهی خوار می‌کنی تمام خوبی‌ها به دست توست و تو بر هر چیزی قادری»^۱ دلیلی ندارد با شرک و ریا و عمل برای غیر خدا، عزّت را از دیگری بطلبیم.

هرگاه بدانیم تا مشیت و اراده او نباشد از هیچ کس کاری ساخته نیست ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾؛ و شما هیچ چیز را نمی‌خواهید مگر اینکه خدا بخواهد»^۲ معنا ندارد به غیر او دل ببندیم.

و هرگاه بدانیم او از درون و بیرون ما آگاه است ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾؛ او چشم‌هایی را که به خیانت می‌گردد و آنچه را سینه‌ها پنهان می‌دارند می‌داند»^۳ شدیداً مراقب خویش خواهیم بود. آری، اگر این امور را با تمام وجود خود باور کنیم از گردنۀ صعب العبور

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۲. سوره انسان، آیه ۳۰.

۳. سوره غافر، آیه ۱۹.

و خطرناک اخلاص به سلامت خواهیم گذشت مشروط بر این که خود را در برابر وسوسه های زرق و برق جهان مادی به خدا بسپاریم، و زبان حال و قال این باشد: خدایا لحظه ای ما را در دنیا و آخرت به خود وا مگذار «رَبِّ لَا تَكْلِنِي إِلَىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا لَا أَقَلَّ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ»^۱. ای عزیز! معنای واگذار کردن کار به خدا، ترک تلاش و کوشش و سستی و تنبلی نیست، بلکه آن چه را در توان داری برای خودسازی انجام ده، و آن چه از توان تو بیرون است به او واگذار، و خود را در تمام حالات به او بسپار، و ذکر تو در درون و برون این باشد:

«الهِ قُوِّ عَلَىٰ خِدْمَتِكَ جَوَّارِحِي
وَ اَشْدُدْ عَلَىٰ الْعَزِيمَةِ جَوَانِحِي
وَ هَبْ لِي الْجِدَّ فِي خَشِيَّتِكَ
وَ الدَّوَامَ فِي الْإِتِّصَالِ بِخِدْمَتِكَ؛

خدای من! اعضای من را برای خدمتت نیرومند ساز!

و اراده ام را برای این کار قوی کن!

و توفیق تلاش در طریق ترس و خشیت از خودت را به من مرحمت

فرما!

و مرا همیشه و پیوسته در مسیر خدمتت قرار ده!^۲

و بالاخره این راه است و آن چاه؛ اگر مرد راهی، دامن همت به کمر زن

۱. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۸۷، ح ۶. ۲. فرازی از دعای کمیل.

و بسم الله بگو و حرکت کن و این شعر را شعار خود ساز (و گوینده این گفتار را نیز فراموش مکن):

الهی دلی ده که جای تو باشد

پر از عشق و نور و صفای تو باشد!

دلی فارغ ازهای و هوی هوسها

که مستغنی از ما سوای تو باشد

دلی پر ز سوز و گداز محبت

پر از شوق و شور لقای تو باشد

الهی به جز «تو» نخواهم مرادی

همین بس که اینم عطای تو باشد!

الهی مصفا کن این کعبه دل

که سعیم همه در صفای تو باشد!

به «آب» دو دیده دلم شستشو ده

که دائم دلم در «هوای» تو باشد

مرا فانی از غیر ذاتت بگردان

که باقی دلم در بقای تو باشد

به «ناصر» ز صهبای خود جرعه‌ای ده

که سرمست عشق و ولای تو باشد!

ناصر مکارم شیرازی

اشعار

زهرمه دلباختگان

بروای باد صبا، کن گذری	ببراز ما، سوی آن شه خبری
گو بیا مونس این جانها باش	گو بیا جسم جهان را جان باش!
تو مهین پادشه خوبانی	تو در این پیکر عالم، جانی!
به خدا طاق ما طاق شده	دیده از بهر تو مشتاق شده
سینه از هجر رُخت خونین است	قلب، افسرده و دل، غمگین است
جام دل از غم تو لبریز است	سینه پراخگر و آتش خیز است
دیده گریان و جگر پُر خون است	خوب دانی که درونم چون است!
روشنی بخش شب تار منی	مایه گرمی بازار منی!
مونس و منتظر جانهایی	تسلیت بخش دل شیدایی
با همه فقر، خریدار توأم	عاشق خسته و افکار توأم
فاش می‌گویم که دل باخته‌ام	به تراز غیر تو پرداخته‌ام
فاش می‌گویم که مجنون توأم	طالب و واله و مفتون توأم!
مهر تو خیمه زده در دل من	زان سرشته شده آب و گل من
من از آن روز که بشناختمت	یک نگه کردم و دل باختمت!

به صف چاکریت پیوستم
 وارث صدق کلیم‌اللہی
 بہترین پور خلیل‌اللہی
 یادگارِ خلفِ بوالحسنی
 به خدا وارث هر پنج تنی!
 از همه پاکدلان پاکتری
 سخت سودایی آن خال لبم
 چشم جادوی تو از یادم برد
 چشم، خونابه و گریان تا کی؟
 دوستان، بی‌سر و سامان تا چند؟
 تو ز خوبان جهان خوبتری
 ظلم و بیداد شده جایگزین
 جمله درهای فرج بسته شده
 قلب خونابه شده چون صہبا
 آسمان خفته، خلایق مرده
 سخن حق عملاً نسخ شده!
 واله و غم‌زده و حیرانند
 مخلصان، غرق کرامت نکنی!
 کمترین خادم آن درگاہم!

کمر بندگیت را بستم
 تو همان عیسی روح‌اللہی
 آدم و نوح نبی‌اللہی
 تو محمد ﷺ، تو حسین و حسنی
 تو در این گلشن زہرا، چمنی
 صدف کون و مکان را گہری
 بہر دیدار تو در تاب و تبم
 طاق ابروی تو از طاقم برد
 بر درت ناله و افغان تا کی؟
 در رہت خیل شہیدان تا چند؟
 در سماوات ہدایت قمری
 سوخته ز آتش کین، خرمن دین
 «ہمہ از ظلم و ستم خستہ شدہ»
 عدل افسانہ شدہ چون عنقا
 روح افسردہ و دل پژمردہ
 چہرہٴ خلق جہان مسخ شدہ
 دوستانت ہمہ سرگردانند
 حاشا لِّلہ کہ عنایت نکنی!
 «ناصرم» از کرمت آگاہم

در کوی رضا علیه السلام

بر در دوست به امید پناه آمده‌ایم
 هم‌ره خیل غم و حسرت و آه آمده‌ایم
 چون ندیدیم پناهی به همه مُلک جهان
 لاجرم سوی رضا بهر پناه آمده‌ایم
 از بیابانِ خطر خیز دیار ظلمات
 تا به سرچشمهٔ نور این همه راه آمده‌ایم
 بهر دیدار، چو بودیم تهی از حسنات
 بر درش توبه‌کنان غرق گناه آمده‌ایم
 چون نبودیم در این لشکر زوّار «امیر»
 لاجرم جزء سیاهی سپاه آمده‌ایم
 ما نداریم به جز «کوی رضا» بارگهی
 به سر کوی تو با عشق و رضا آمده‌ایم
 دست ما گیر و به مقصد برسان ای مولا!
 لنگ لنگان به تعب، نیمهٔ راه آمده‌ایم!
 تو در این مصر عزیز و گدایانی چند
 به تمنا به در خانهٔ شاه آمده‌ایم
 هر طرف کوس «فنا» می‌زند آهنگ رحیل
 ما به درگاه رضا بهر «بقا» آمده‌ایم
 «ناصرم» خادم درگاه توأم ای محبوب
 بینواییم، پی برگ و نوا آمده‌ایم

یار غایب

سالها رفت و دلم در تب و تاب است هنوز
نقش مستوری من نقش بر آب است هنوز
به طرب حمل مکن سرخی رویم که ز هجر
قلب آکنده ز غم دیده پر آب است هنوز
من کجا؟ یار کجا؟ طالع بیدار کجا
من اسیر غم او، بخت به خواب است هنوز
دامنش گیرم اگر لطف خدا یار شود
لیک افسوس که این قصه سراب است هنوز
سخت من طالب دیدار و تو غایب ز نظر
ز آتش هجر تو این قلب کباب است هنوز
همچو یک قطره آبیم به دریای جهان
زندگی زودگذر، همچو حساب است هنوز
«ناصر» از عشق تو آموخت سخن گفتن را
زین سبب گفته او گوهر ناب است هنوز